

تلاش

دو راهی ها ، لغزشگاهها - تاریخ تجدّدخواهی و سنت گرایی ها



- بدریسده و ناسب ها و تن بست های پیدایش آن در ایران گفتگو با علی میرفتلوس
- سرارسم ، پشوا و حدایکان داریوش همانون ● سه نظر در باره یک مرک گفتگو با نیلوفر بیضالی
- زنان ، آرزوی حضور و معنای قدرت گفتگو با شعله ایرانی ● صلح ، امنیت و وحدت علی خواست
- میوم زنان افغان گفتگو با لونا پرلیکا ● پیام تبریک به زنان افغان ، به مناسبت ۸ مارس تحبیه هوتکی
- ایران و نخستین انقلاب بنیادگرایی اسلامی در جهان اسلام و تشدید بحران در خاورمیانه دکتر حسن کیاورد
- گذری به تاریخ تجدّد و شکست آن در ایران گفتگو با مهران برانی ، پرویز دستمالچی و مهران مصطفوی

تلاش

دوره جدید / شماره ۵ - آذر / دی ۱۳۸۰ برابر با
ژانویه ۲۰۰۲

مدیر مسئول : فرخنده مدرّس

معاون سردبیری : عبدالله سعیدی

زیر نظر هیئت تحریریه

نشریه تلاش :

به هیچ حزب ، سازمان ، گروه و جمعیتی وابستگی ندارد .

آدرس پستی :

TALASH

Sand 13
21073 Hamburg / Germany

Fax : 040 / 32 80 88 25

آدرس تلاش در اینترنت :

<http://www.talash.de>

پست الکترونیکی :

Talashnews@hotmail.com

بهای اشتراک در اروپا برای شش شماره ۳۰ مارک آلمان و
برای آمریکا و کانادا و ... معادل ۴۰ دلار آمریکا .

متقاضیان محترم لطفاً مبلغ اشتراک را به حساب بانکی زیر
حواله و رسید را به همراه نام و آدرس پستی به آدرس
" تلاش " یا از طریق شماره فکس نشریه ارسال نمایند .

حساب بانکی :

دارنده حساب : S. Modarres

شماره حساب : 13 30 11 34 63

کدبانک : 200 505 50

نام بانک : HASPA

شماره ثبت : ISSN1616 - 8615

شماره ثبت اینترنت : Talash(internet) ISSN 1618 - 0569

بهاء تکشماره : ۵ مارک

بنام مردانی که در بندگان

بنام زنانی که تبعیدی اند

بنام یارانمان همه

که جان باختگانند و کشتگان

زانرو که تن به تباهی نداده اند

((پل الوار))

نمایه :

● در این شماره ۱

● مدنیت و بایست ها و نین بست های پیدایش آن در ایران
(بخش دوم)

گفتگو علی میرفتوروس ۲

● سزارسم ، پشوا و خداگان (بخش دوم)

داریوش همایون ۱۳

● سه نظر در باره یک مرگ

گفتگو با فیلولر پیشانی ۱۸

● زنان : آرزوی حضور و معنای قدرت

گفتگو با شمله ایرانی سردبیر مجله " آوای زن " ۲۳

● صلح ، امنیت و وحدت ملی خواست مردم زنان آلمان

گفتگو با لریا پرلیکا ۲۹

● پیام تبریک به زنان آلمان به مناسبت ۸ مارس

نویسنده جونگی ۳۰

● ایران نخستین انقلاب بنیادگرای اسلامی در جهان اسلام و تشدید

پهران در خاورمیانه

دکتر حسن کیاخواه ۳۲

● گذری به تاریخ نجات و شکست آن در ایران (بخش دوم)

میزگرد با شرکت دکتر مهران براتی ، پرویز دستمالچی و

دکتر مهران مصطفوی ۳۴

در این شماره :



هرچه از انقلاب ۵۷ فاصله می گیریم ، نگاه ما در توضیح علل وقوع این انقلاب از عمق بیشتری برخوردار می شود . در پرتو روشنگریها و واقعیتهای آشکار شده امروزی ، ما به درک عمیقتری نسبت به رابطه پدیده های گوناگون اجتماعی بویژه رابطه فکر و عملمان در برآمدن انقلاب اسلامی دست می یابیم .

برخی از اندیشمندان دینی که امروز در برابر تشایح اسفبار و انکار ناپذیر انقلاب و حکومت دینی - ایدئولوژیک ایستاده اند ، در تلاشند برای نجات پایه های سُست شده ایمان جامعه و اعتماد ازدست رفته عمومی به مبانی اعتقادی حکومت اسلامی ، حساب اندیشه و تفکر دینی را از نتایج اجتماعی و عملی آن جدا سازند . از نظر این متفکرین کسانی که تمامی هم خود را طی دهه ها صرف تنظیم یک طرح سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی ، حقوقی و سپس برقراری حکومت اسلامی بر پایه های آن نموده اند را با اندیشه اسلامی و تفکر دینی کاری نیست !

اما بررسی و بازبینی های تاریخی با نگاه عمیقتر به تجربه ها بویژه تجربه انقلاب اسلامی توسط جبهه دیگر از اندیشمندان و متفکران کشورمان ، رابطه بی چون و چرای عمل سیاسی با اندیشه فلسفی و جهان بینی را عیان ساخته است . اندیشمندانی که دلمشغولیشان بیشتر متوجه شرایط زندگی مردم و وضعیت اجتماعی است تا کیان و اعتبار دین ، با استناد به نتایج عینی و عملی انقلاب و حکومت دینی به نقد مبانی فکری آن می پردازند ، آنهم نه تنها اندیشه دینی - که صد البته طی سده ها در رنگ و بو گرفتن هستی فرهنگی ، روشهای زیستی و تعیین دریچه جهان نگریمان دست بالا را داشته است - بلکه همچنین دیگر اندیشه ها و جهان بینی هایی که در اتحاد با اندیشه دینی و با اتکاء به مبانی و اصول اعتقادی مشترک ، همه در یک همراهی از راه انقلاب اسلامی " گوری کنند " که بقول علی میرفطروس " همه ما در آن خفتیم " .

در گفتگوی ما طی دو شماره " تلاش " با علی میرفطروس در زمینه سُنّت و مدرنیته ، وی در یک بررسی تاریخی از یک سده گذشته ایران و بویژه تحلیل از زمینه های فکری برآمدن انقلاب اسلامی - که آن را در مقایسه با نهضت مشروطه یک قرن عقب گرد تاریخی میدانند - بر سهم فکری روشنفکران دوران این انقلاب دینی - ایدئولوژیک تکیه داشته و می گوید :

" سالها پیش از ظهور آیت الله خمینی فلسفه " ولایت " (چه دینی و چه لئینی) و تئوری انقلاب اسلامی بوسیله روشنفکران و فیلسوف های ما تنظیم و تدوین شده بود . " و " در طول سالهای قبل از انقلاب ۵۷ مبانی و اصول اعتقادی مشترکی نیروهای مارکسیستی و مذهبی را بهم پیوند داد ... خصلت ضد مدرنیستی و ضد آزادی گروههای مذهبی و مارکسیستی (که خود را در شعارهای ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی پنهان می کرد) بر وجوه مشترک اخلاقی و مبارزاتی نیروهای مارکسیستی و مذهبی بُعد گسترده تری می داد . " و بدین ترتیب بود که با وقوع انقلاب اسلامی " صد سال پیکار جامعه ایرانی با مدرنیته (تجلّد) " به شکست " پیروزمندانه " خود رسید !!



و زنان سریعتر از دیگران ، حدیث شکست خود را در " پیروزی انقلاب اسلامی " دریافته و به ضرورت نقد روابط و مناسبات اجتماعی ، فرهنگی ، اخلاقی ، سیاسی مردسالارانه و غیر عادلانه و همچنین طرد ایدئولوژی های مخالف و حتی بی تفاوت نسبت به آزادیها و حقوق مساوی خود دست یافتند .

اما با وجود این ، آنجا که صحبت به نقش زنان و ارزیابی " سهم " آنان در برآمدن این حادثه مهم تاریخی باز می گردد ، ما زنان هنوز با درک روشن و یکدستی در بیان چگونگی این نقش و سهم از سوی جنبش خود و فعالین آن مواجه نیستیم . در همین شماره در بخش زنان طی گفتگوهای " تلاش " با نیلوفر بیضائی و شعله ایرانی کاملاً مشهود است که چگونه انتظار زنان روشنفکر از خود و احساس مسئولیتشان در قبال پیدایش وضعیت های اجتماعی و خصوصی ، متفاوت و بعضاً متضاد است .

درحالیکه بیضائی در آخرین اثر خود (سه نظر در باره یک مرگ) بالاترین حد مسئولیت فردی در قبال خود و سرنوشت خویش را مطرح می سازد و زنان را فرامی خواند که در بازتولید و حفظ مناسبات مردسالاری آگاهانه و نقادانه به نقش خویش و باورها و رفتارهای خود برخورد کنند ، اما شعله ایرانی علیرغم حضور زنان ایرانی و بویژه زنان روشنفکر در انقلاب با استناد به ماهیت مردسالارانه این انقلاب و بدلیل تسلط فرهنگ و مناسبات تبعیض آمیز به نفع مردان در جامعه ، صحبت از مسئولیت و سهم زنان در تحقق این انقلاب را چندان صحیح ندانسته و نسبت به چنین جمعبندی - یعنی تکیه بر مسئولیت زنان در تعیین یا تاثیر بر روند مسائل و حوادث اجتماعی آن هم در یک نظام سرابامردانه - هشدار می دهد .

اختلاف نظر فوق بر سر مسئله محوری چون " سهم و مسئولیت زنان " در وضعیت های اجتماعی و وجود ابهام و ناروایی در تعبیر از آن هم چنین قابل انتقال به سایر مسائل و موضوعات اجتماعی مهم دیگری است که در آینده و در پایه گذاری بنیان ها و ساختار فکری نوین جامعه ما نقش تعیین کننده ای دارا می باشند .

تناقضات فکری ما ، عدم درک روشن و ابهام در خصوص مقولات پایه ای و سکوت یا عدم شرکت ما در بحث نوینی که امروز در کشور در جهت فاصله گیری از بینش های گذشته و پایه گذاری آینده ای متفاوت جاری است ، مسلماً مانع از آن خواهند شد که " حضور زنان " در جامعه جدی گرفته شود و یا این " حضور " آنگونه که باید و شایسته نیمه دیگر جامعه است بجد گرفته نخواهد شد .



اشاره:

گفتگوی علی میرفطروس را در این شماره پی می گیریم. اما برای یادآوری، توجه خوانندگان گرامی را به محورهای ازببخش نخست این گفتگو جلب می نمائیم:

علی میرفطروس در باره علت اصلی رویکرد کنونی روشنفکران ایرانی به انقلاب مشروطه، پیش از هر چیز به تحلیل از ماهیت این حرکت بزرگ تاریخی ملت ایران به مثابه "عصیان و طغیانی در مرز انحطاط و پوسیدگی" پرداخته و از آن بعنوان لحظه پیداری ملتی یاد می کند که "پس از قرنهای سکوت و سکون ناشی از تحجر و استبداد ناگاه بخود میآید".

خواستها و عقاید روشنفکران نهضت مشروطه بقول علی میرفطروس "یک قرن جلوتر از عقاید روشنفکران و رهبران سیاسی ما در انقلاب ۵۷ بود" اما چرا آن مطالبات و عقاید و "به خود آئی ملّی" آنگونه که می بایست بیار ننشست؟

در این باره میرفطروس بر "بن بست های" اساسی که ریشه در شرایط جغرافیائی، تاریخی، اجتماعی و اقتصادی کشورمان داشته، تکیه نموده و توجه خواننده را به ضرورت تعمق بیشتر در "تاریخ اجتماعی ایران و مسئله دولت" و چگونگی پیدایش آن در ایران، رابطه دولت و ملت، فقدان مالکیت خصوصی، مسئله تمرکز قدرت و نقش و اهمیت اقتدار حکومتی در حفظ استقلال، امنیت و تمامیت کشور "جلب می نماید.

بدلیل همین شرایط خاص و متفاوت کشورمان نسبت به کشورهای غربی است که علی میرفطروس در بحث "ملت و مدرنیته" نسبت به "همانند سازی" ایران با جوامع غربی هشدار داده و از "تقلید پیدایش تجدد و استقرار جامعه مدنی به نوعی اراده گرانی" انتقاد می کند. در پایان، میرفطروس رهائی از چنگ "این فرهنگ کربلا و تعزیه، این فرهنگ قربانی و شهادت، این فرهنگ عزا و مصیبت و زاری و این اسام زاده بازی های سیاسی - مذهبی" را راهگشای ایران پسوی تجدد، جامعه مدنی، آزادی و دموکراسی می داند. اکنون نظر خوانندگان را به ادامه این گفتگو جلب می کنیم.

مدرنیته و بایست ها و بن بست های پیدایش آن در ایران

که بخاطر تنگ نظری های سیاسی - ایدئولوژیک، داوری شفاف و روشن در این باره ممکن است ما را با تهمت های فراوان، روبرو نماید. بهر حال بقول تولستوی: "ما باید از چیزهایی سخن بگوئیم که همه می دانند ولی هرکسی را شهادت گفتن آن نیست".

دوره رضا شاه و محمدرضا شاه با آنکه درخشان ترین دوران تاریخ ایران در صد سال اخیر است، با اینحال از نظر بررسی و شناخت و اهمیت واقعی آن، از تاریک ترین، مبهم ترین و آشفته ترین دوره هاست. شناخت واقعی این دوران خصوصاً بدان جهت اهمیت دارد که ما را به زمینه های رشد یا علل عدم شکوفائی تجدد (مدرنیته) در ایران، آگاه تر می کند. بهمین جهت در مقایسه با جوامع غربی، من تعبیه هایی مانند "تجددگرایی وارونه" را - در بیان تجددگرایی عصر رضاشاه و محمدرضاشاه - دقیق نمی دانم، به این دلیل روشن که اساساً مقایسه تجددگرایی در ایران با تجددگرایی در اروپا یک قیاس نادرست یا "مع الفارق" است. واقعاً کدام نهاد سیاسی، کدام بنیان اقتصادی یا کدام روند تکامل اجتماعی ما شبیه جوامع غربی بوده تا براساس آن ما نیز بتوانیم تجددگرایی غربی یا "غیروارونه" داشته باشیم؟ خود همین مسئله پیدایش "دولت" در ایران و تفاوتش با مفهوم اروپائی دولت. همین سنت تاریخی و درازمدت توزیع قدرت از بالا به پائین و یا همین حملات و حکومت های ایلی و گسست ها و انقطاع های تاریخی - فرهنگی که سراسر تاریخ ایران را رقم زده اند به اندازه دره های عمیق، جامعه ما را از کشورهای غربی جدا می کنند.

می خواهم بگویم که تلقی ما از تجددگرایی (مدرنیته) بسیار آشفته است چرا که عموماً فراموش می کنیم که ما از تجددگرایی در ایران صحبت می کنیم و نه مثلاً در فرانسه و انگلستان، و از یاد می بریم که رشد مدرنیته در کشورهای اروپائی نیز یکدست و هماهنگ نبوده بطوریکه مثلاً زمانی که فرانسه و انگلستان دوران رشد و رونق مدرنیته

علی میرفطروس



تلاش: با توجه به آنچه که شما در باره ضعف ها و محدودیت های تاریخی گفته اید و خصوصاً با توجه به ساختارهای عقب مانده اقتصادی و فرهنگی جامعه آیا واقعاً رضا شاه و محمدرضا شاه می توانستند، اصلاحات اجتماعی شان را بدون اقتدار سیاسی یا دیکتاتوری پیش ببرند؟

میرفطروس: من فکر می کنم که این، سوال مهمی است که پاسخ روشن و منصفانه به آن، "مسئله ساز" باشد. "مسئله ساز" به این معنا

رضاشاه نه آتاتورک بود و نه دکتر مصدق، او - برخلاف آتاتورک - نه اهل کتاب و قلم بود و نه مانند دکتر محمد مصدق (و بسیاری دیگر از شخصیت های سیاسی ما) دانشگاه دیده و اروپا رفته. او - بدرستی - "فرزند زمانه خود بود"، با همه ضعف ها، محدودیت ها، قدرت ها و کمبودها. به عبارت دیگر: او کسی بود که پائی در استبداد عصر قاجار داشت و پای دیگری در آینده تحولات و تغییرات اساسی. خصلت عمیقاً نظامی، پرتحکم و پُردیسیپلین رضاشاه، از او انسانی خشک و بی انعطاف و منضبط می ساخت که نه تنها هیچ درکی از آزادی و دموکراسی نداشت بلکه - اساساً - آزادی و دموکراسی را با هرج و مرج های سیاسی و آشفتگی های اجتماعی رایج، یکی می پنداشت.

تلقی ما از تجددگرایی (مدرنیته) بسیار آشفته است چرا که عموماً فراموش می کنیم که ما از تجددگرایی در "ایران" صحبت می کنیم و نه مثلاً در فرانسه و انگلستان... بنظر من: حتی دکتر محمد مصدق (که تحصیلات عالی حقوق را در غرب بیابان برده و ظاهراً جوهر تمدن غربی را نیز بخوبی درک کرده بود) نیز نمی توانست تجددگرایی و جامعه مدنی - از نوع غربی - را در ایران پیاده کند همچنانکه تفکر سیاسی وی نیز با اندیشه سیاسی مدرن (از جمله با دموکراسی و حکومت قانون) تفاوت های آشکار داشته است.

از این گذشته برخلاف نظر بسیاری، رضاشاه وقتی بقدرت رسید که از مشروطیت، چیزی جز نام، باقی نمانده بود و ایران، بین دو سنگ آسیاب قدرت های روس و انگلیس هر روز خردتر و ضعیف تر شده بود، آنچنانکه یک روز، دولت روسیه فلان امتیاز را می گرفت و روز دیگر دولت انگلیس خواستار بهمان امتیاز و قرارداد بود. تقسیم ایران بین دو آبر قدرت روس و انگلیس (در سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵) چیزی بنام ایران و ملت ایران باقی نگذاشته بود. بعدها انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه و مسائل داخلی آن کشور، ایران را به "کولونی" یا مستعمره کامل دولت انگلیس تبدیل کرده بود بطوریکه در کنفرانس صلح ۱۹۱۹ در پاریس (در باره قرارداد وثوق الدوله و سلطه دولت انگلیس بر ایران) هیأت اعزامی ایران را به کنفرانس راه ندادند! وضع بگونه ای بود که بقول وزیر مختار انگلیس: "ایران ملک متروکی بود که به حراج گذاشته شده بود و هر دولتی که پول بیشتری یا زور بیشتری داشت می توانست آنرا تصاحب کند".

در بُعد سیاسی، بعد از شکست استبداد صغیر محمد علی شاه (۱۹۰۸ - ۱۹۰۹) و آغاز مشروطیت دوم، آرایش اولیه نیروهای مشروطه خواه، بکلی تغییر یافته بود بطوریکه - باردیگر - مالکین بزرگ و سران ایلات و عشایر بر مجلس و ترکیب کابینه ها حاکم شدند و این ترکیب جدید، مَهر خویش را بر روند حوادث و جریانات سیاسی آینده باقی گذاشت.

بی ثباتی های سیاسی و فقدان امنیت اجتماعی و بازرگانی، باعث گردیده بود تا هریک از سران ایلات و رجال سیاسی و بازرگانان، برای حفظ منافع و موقعیت خویش و مصون ماندن از تعرضات و تجاوزات شاه و شاهزادگان قاجار، خود را تحت حمایت یکی از دو قدرت بزرگ (روس یا انگلیس) قرار دهند. رجال صدیق و موجهی (مانند مشیرالدوله و مستوفی) نیز یا مجبور به مسامحه و مصالحه و مماشات بودند و یا - اساساً - از سرپرستی و مسئولیت دولت ها، استعفاء

را تجربه می کردند جامعه آلمان در یک دوران فتودالی (کشاورزی) دست و پا می زد. هریک از کشورهای غربی در رسیدن به مدرنیته راه ها، مسائل و مشکلات خودشان را داشته اند، همچنانکه ژاپن (که از نظر تاریخی و فرهنگی به ما نزدیک تر است) نیز نه از طریق دموکراسی و آزادی های سیاسی بلکه با نوعی دیکتاتوری نظامی و "از بالا" به رشد و مدرنیته رسیده است.

براین مسائل تاکید می کنم تا بعنوان یک متدلسوژی از غلطیدن به "اینهمانی"، شبیه سازی و قرینه نمائی جامعه ایران با جوامع اروپائی پرهیز کنیم. بسیاری از روشنفکران ما - سالها - با رونویسی از برنامه های حزب کمونیست شوروی و کوبا و چین، کوشیدند تا برای جامعه ایران "چه باید کرد؟" بنویسند. روشنفکران غیر مارکسیست ما هم با گره زدن اندیشه های سارتر و هانری کرین به عقاید شیخ مرتضی مطهری و علامه طباطبائی، کوشیدند تا "آسیا در برابر غرب" را غلم کنند. گروهی هم خواستار این شدند که "ایرانی، از سر تا پا باید فرنگی گردد"، و در مقابل، گروهی هم در لوی مبارزه با "غرب زدگی" و ضرورت "بازگشت به خویش" ضمن هدایت جامعه به "سرچشمه های اصیل تشیع علوی" کوشیدند تا جامعه ایران را به "خیش" و دوران گاو آهن برگردانند. "انجمن شاهنشاهی فلسفه" نیز که قرار بود برای تحولات صنعتی و اجتماعی دوران محمدرضاشاه، فلسفه ای عقلی و مناسب تدوین نماید، در قبضه هدایت دکتر سید حسین نصر و شیخ مرتضی مطهری به تدوین فلسفه اسلامی و ترویج اندیشه های تجدّد ستیز پرداخت و در این میان، چیزی که نادیده گرفته شد، اندیشه های متفکران عصر مشروطیت و بعد، عقاید و افکار روشنفکرانی مانند محمد علی فروغی، سید احمد کسروی، کاظم زاده ایرانشهر، فخرالدین شادمان و دیگران بود... و اینچنین بود که "دروازه های تمدن بزرگ" از فاضل آب های انقلاب اسلامی سردرآورد. در واقع، سالها پیش از ظهور آیت الله خمینی، فلسفه "ولایت" (چه دینی، چه لنینی) و تئوری انقلاب اسلامی بوسیله روشنفکران و "فیلسوف" های ما تنظیم و تدوین شده بود، فلسفه ای که ضمن مخالفت با نهال های نارس تجدّدگرایی عصر رضاشاه و محمدرضاشاه، سرانجام، گوری برای جامعه ما کند که همه ما در آن خفتیم.

بطوریکه گفتیم: دوره رضاشاه و محمدرضا شاه آنطور که باید و شاید مورد بررسی و شناخت قرار نگرفته است. بیشتر تحلیل های منتشر شده در باره این دوران بدور از انصاف و مروت است. این تحلیل ها - در واقع - مانند آینه های شکسته ای هستند که تصاویر کج و آشفته و نامیزانی از واقعیت ها بدست می دهند. این امر، ناشی از اینست که بیشتر نویسندگان ما با زخم ها و کینه های آن ایام به حوادث و شخصیت های آن دوران نگرسته اند و با نوعی تعلقات و تعصبات ایدئولوژیک یا علایق سیاسی - حزبی، ضمن دستچین کردن و عمده نمودن این یا آن رویداد سیاسی، کوشیده اند تا شخصیت ها و اقدامات این دوران را بطور "یک بُعدی" و جدا از مجموعه ساختارهای اجتماعی و فرهنگی - سیاسی آن عصر بررسی نمایند. من فکر می کنم که برای رهایی از دروغ بزرگی که ما را در بر گرفته، شهامت و شجاعت اخلاقی فراوانی لازم است.

رضا شاه - درواقع - محصول شرایط عینی و ذهنی جامعه ایران بود. او، حامل همه تضادها، تناقضات، تردیدها، و تحولات دوران خویش بود.

(سیاسی) به اقامتگاه سردار سپه رفتند. سردار سپه می پرسد: "شما جوان های فرنگ رفته چه می گوئید؟ این انجمن ایران جوان چه معنا دارد؟" علی اکبر سیاسی پاسخ می دهد که: "ما گروهی جوانان وطن پرست هستیم که از عقب ماندگی ایران و فاصله ای که میان کشورما و کشورهای اروپائی وجود دارد، رنج می بریم و قصدمان از بین بردن این فاصله است. مرامنامه ما هم بر همین پایه تدوین شده است." سردار سپه مرامنامه را از علی اکبر سیاسی گرفت و با نگاهی به مرامنامه می گوید: "این ها که نوشته اید، بسیار خوب است. با ترویج مرام خودتان چشم و گوش ها را باز کنید و مردم را با این مطالب آشنا کنید. حرف از شما ولی عمل از من خواهد بود. به شما قبول می دهم که همه این آرزوها را برآورم، مرام شما را که مرام خود من هم هست، از اول تا آخر اجرا کنم. این نسخه مرامنامه را نزد من بگذارید، چند سال دیگر، خبرش را خواهید شنید."

ریش سفیدان سیاست و فرهنگ ما با شعار "اصلاحات اجتماعی، آری!، استبداد سیاسی، نه!" می توانستند به تعادل و تفاهم اجتماعی کمک کنند و با حمایت از اصلاحات اجتماعی شاه، از سوق دادن جامعه به یک انقلاب وهم آلود جلوگیری کنند.

تردیدی نیست که دولت انگلیس در قدرت گیری رضاشاه، منافع و مصالح خود را جستجو می کرد (با توجه به پیدایش دولت کمونیستی شوروی در مرزهای شمالی ایران و تمایلات ضد کمونیستی رضاشاه) اما من به چیزی بنام "وابستگی" یا "عامل انگلیس بودن رضا شاه" معتقد نیستم. منابع معتبر (خصوصاً اسناد و گزارش های مأموران انگلیس) بر استقلال و میهن دوستی رضاشاه تأکید می کنند. خوشبختانه امروزه در پرتو مطالعات و تحقیقات ارزنده محققان (مانند کتاب دکتر سیروس غنی) ما می توانیم درک بهتری روشن تری از چگونگی بقدرت رسیدن رضاشاه داشته باشیم. می خواهم بگویم که رضاشاه بیش و پیش از آنکه از طریق سرریزه سربازانش به حکومت و قدرت برسد، از طریق حمایت های ملی و مردمی، خصوصاً با پشتیبانی عموم رهبران و روشنفکران ترقیخواه آن عصر مانند سید احمد کسروی، سعید نفیسی، اقبال آشتیانی، محمد علی فروغی، علی اکبر سیاسی، ایرج میرزا، عارف قزوینی، محمود افشار، علی دشتی، محمد تقی بهار، کاظم زاده ایرانشهر، ابراهیم پور داوود، علی اکبر داور، سید حسن تقی زاده و سلیمان میرزا اسکندری (رهبر حزب سوسیالیست و پدر معنوی حزب توده ایران) و تا مدتی هم با حمایت دکتر محمد مصدق بقدرت رسید. بنابراین در آن شرایط مشخص تاریخی بقول شاهرخ مسکوب: "رضاشاه، تقدیر تاریخی جامعه ایران بود". ایرج میرزا همان زمان در باره اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران گفته بود:

"زراعت نیست، صنعت نیست، ره نیست
امیدی جز به سردار سپه نیست."

نگاهی به اسناد و ادبیات سیاسی این دوران، تمایل شدید روشنفکران متمدنی و مردم عادی به ظهور یک "مشت آهنین"، یک "مرد مقتدر" و یک "دیکتاتور ترقیخواه" را بخوبی نشان می دهد. به عبارت دیگر: در ذهن و زبان روشنفکران آن عصر، حکومت رضا شاه برپایه ناسیونالیسم، تجدد، اقتدارگرایی، استقرار امنیت، توسعه اجتماعی و صنعتی و کسب تکنولوژی و تمدن غرب شکل گرفته بود و

می دادند و سکوت می کردند. حد متوسط زمان حیات و دوام کابینه ها در این دوران ۲۰ ساله، دو - سه ماه بود (تنها در ۱۰ سال اول مشروطیت، ۳۶ بار کابینه عوض شد!) گروهی از محققان - بدرستی - این دوران را "عصر سقوط کابینه ها" نامیده اند. بقول محمد تقی بهار و حسین مکی (در "تاریخ بیست ساله ایران"): اوضاع داخلی چنان آشفته و پریشان بود که هیچ یک از رجال سیاسی، حاضر نمی شدند پست نخست وزیری را قبول نمایند. نتیجه این بحران ها و آشفتگی ها، این بود که هیچ خشتی برای سازندگی ایران گذاشته نمی شد و هیچ طرحی برای توسعه اجتماعی و صنعتی کشور به اجرا در نمی آمد.

جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) آخرین ضربه کاری را برپیکر نیمه جان ایران وارد کرده بود و جامعه ما، در تلاطم فقر و ناامنی ها و آشفتگی های جدید، شاهد دور تازه ای از هرج و مرج های سیاسی - اجتماعی شد... و اینچنین بود که مثلاً شیخ خزعل - با حمایت نیروهای انگلیس - مالک الرقاب شاهرگ حیاتی اقتصاد ایران - یعنی مناطق نفت خیز خوزستان - شده بود و دیگر مناطق نفت خیز نیز، "بلک پلک" سران بختیاری و دیگر ایلات بشمار می رفت. بر همه این ناتوانی ها و آشفتگی ها، حکومت "آیات عظام" و نفاق و جدال فرقه های مذهبی را نیز باید افزود که با تقسیم کردن جامعه به شیخی، کریمخانی، حیدری، نعمتی، شیعه، سنی، یهودی، زرتشتی و نصاری (مسیحی)، هریک محلات، مدارس و بازارهای خود را داشتند و در تعصبات عقیدتی خویش حتی از روابط عادی انسانی با یکدیگر پرهیز می کردند. این امر، باعث پراکندگی و تضعیف همبستگی های ملی شده بود.

برای رهایی از دروغ بزرگی که ما را در بر گرفته، شهامت و شجاعت اخلاقی فراوانی لازم است

در چنین شرایطی، روشنفکران ترقیخواه و رجال برجسته سیاسی، می کوشیدند تا هویت ملی را بجای هویت اسلامی و وفاداری های ملی را جانشین تعلقات ایلی و اسلامی نمایند. آزادی های سیاسی ۱۵ - ۲۰ ساله بعد از مشروطیت (تا زمان رضاشاه) به این دسته از روشنفکران و رهبران سیاسی آموخته بود که تا جامعه ایران به استقلال و اقتدار سیاسی، امنیت ملی و توسعه اجتماعی نرسد، سخن گفتن از آزادی و دموکراسی، بیهوده است. به همین جهت، خواست آزادی و دموکراسی، خواست مرکزی و اصلی روشنفکران آن عصر نبود بلکه خواست های اساسی مردم و روشنفکران، حفظ تمامیت ارضی ایران، استقرار نظم و قانون، تأمین امنیت، استقلال و اقتدار سیاسی، ایجاد یک قدرت و دولت مرکزی، جدائی دین از سیاست و کوتاه کردن دست ملأها از عرصه های آموزشی و قضائی، توسعه آموزش و پرورش و سوادآموزی و رشد تکنولوژی و صنعت بود.

علی اکبر سیاسی (اولین رئیس دانشگاه تهران) در خاطراتش اشاره می کند که رضا شاه اصلاحات خویش را از مرامنامه "انجمن ایران جوان" اقتباس کرده بود. بطوریکه اندکی پس از تأسیس "انجمن ایران جوان" و انتشار مرامنامه آن (در فروردین ماه ۱۳۰۰ شمسی) سردار سپه، نمایندگان انجمن را به نزد خود فراخواند. از طرف انجمن، اسماعیل مرآت، نفیسی، محسن رئیس و خود او

وظیفه و تکلیف در اجراء یا اطاعت اوامر سلطان، چرا که بقول خواجه نظام الملک:

"رعیت، رَهه، و پادشاه، شبان رعیت است"

تکرار و تداوم حملات قبایل بیابانگرد و ضدیت آنان با شهر و مظاهر شهر نشینی، و در نتیجه: ویرانی مداوم شهرهای بزرگ و سپس انتقال قبایل مهاجم و استقرار آنان در شهرها، بتدریج، فرهنگ "شبان - رمگی" را در جامعه ایران، تثبیت و تقویت کرد. (اصطلاح "شبان - رمگی" از زنده یاد محمد مختاری است).

فقدان "حقوق فردی" و "بی ارزشی" فرد "آنچنان بود که حتی مردم شهرها و روستاها اجازه دفاع از خود و مقاومت در برابر مهاجمان را نداشتند بطوریکه بخاطر دفاع از خود در جنگ علیه مهاجمان، مردم (رعایا) مورد موآخذ و حتی مجازات سلاطین وقت قرار می گرفتند، مثلاً بقول بیهقی: وقتی سلطان محمود غزنوی در سفر به بلخ، بازار عاشقان (و چه اسم زیبا و شگفتی است این "بازار عاشقان" در آن هنگامه حملات و هجوم ها و خونریزی ها!) باری! بازار عاشقان را سوخته دید، لذا با عتاب و عصبانیت به مردم گفت:

مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ تاوان این (ویرانی) از شما خواسته آید، تا پس از این، چنین (از خود دفاع) نکنید... که رعیت، جنگ نکند!"

در ذهن و زبان روشنفکران آن عصر، حکومت رضاشاه بر پایه ناسیونالیسم، تجدد، اقتدارگرایی، استقرار امنیت، توسعه اجتماعی و صنعتی و کسب تکنولوژی و تمدن غرب شکل گرفته بود و استقرار آزادی های سیاسی و دموکراسی به آینده ای نا معلوم موکول شده بود.

حملات و هجوم های پی در پی و پریشانی ها و نابسامانی های دائمی، بتدریج اندیشه "امنیت به هر قیمتی" را به یک ضرورت اجتماعی تبدیل کرد و لذا فکر "سلطان جائز" (ظالم) و امنیت لازم "را در ذهن و ضمیر مردم مایذیرفتنی کرد. این امر، باعث تداوم حکومت های مطلقه و پایداری استبداد سیاسی در ایران گردید. در واقع، وجود "خدایگان" و "بنده" در تاریخ ایران سابقه ای دیر پا و درازمدت دارد. این سنت دیر پا، با ترویج شهادت طلبی و ایثار (توسط اسلام و تصوف) به اضمحلال قطعی "فرد" (جزء) در "کل مطلق" (خدا، قطب یا مرشد کامل) شتاب بیشتری بخشید و باعث تداوم و تقویت استبداد سیاسی در ایران گردید. در تصوف و مذهب، هر قدر که خدا، کامل و تواناست، "فرد" به همان اندازه ناتوان و حقیر و ضعیف است. بنابراین: بنده با تسلیم به نیروی دیگر (خدا)، از خود، بیگانه می شود و در این نیروی دیگر (خدا) خود را مضمحل می سازد. در سایه این اضمحلال فرد است که مثلاً در اشعار تقریباً همه شاعران ایران، ضمیر "من" - بعنوان یک فرد آزاد و مستقل - حضوری ندارد بلکه شاعران ما - حتی در بیان خصوصی ترین حالات و عواطف خویش - از ضمیر "ما" استفاده کرده اند. اینکه عاشق، وجود "خود" را نفی می کند و در فنای در معشوق، از "خود" چیزی باقی نمی گذارد، روی دیگر این اضمحلال "فرد" و "فردیت" است.

در آستانه قرن ۱۶ میلادی، در حالیکه جوامع غربی (اروپائی)، دستاوردهای فلسفی و علمی دوران رنسانس را تجربه می کردند، در ایران، با استیلای ترکان صفوی، آخرین شعله دانش و فلسفه و اندیشه

استقرار آزادی های سیاسی و دموکراسی به آینده ای نا معلوم موکول شده بود.

تلاش: حکومت و ساختار قدرت سیاسی در بحث های "سنت و مدرنیته" یکی از محورهای اصلی مجادلات نظری است. اگر اجازه دهید در اینجا بطور ویژه به "حکومت و قدرت سیاسی" از زوایای گوناگون پردازیم. مقدمتاً از یک نگاه تاریخی به برآمدن حکومتها در ایران آغاز کنیم.

امروز یکی از نقدهای اساسی، نقد حکومت های اقتدارگرا در ایران بعنوان زمینه مهم پایداری استبداد سیاسی می باشد. اما بر مبنای اسناد و شواهد تاریخی که شما ارائه می دهید، پرسش ما این است که خود این شرایط تاریخی یعنی ضرورت مقابله و مقاومت در برابر دست اندازیه و تجاوزات، قتلها و کشتارها و در نتیجه گسستگی شیرازه امور و اداره کشور تا چه میزان به تداوم حکومت های استبدادی مشروعیت بخشیده و آیا جراحات عمیق ناشی از این نا ملایمات بر ذهنیت تاریخی ملت ایران، زمینه ساز قدر قدرتی و سلطه بلامنازع حکومت ها در برقراری امنیت، آرامش، نظم و اداره امور کشور نیست؟

میرفطروس: در بحث از قدرت و سنت پایداری استبداد سیاسی در ایران به این نکته اساسی باید توجه داشت که در فقدان مالکیت خصوصی - اساساً چیزی بنام "فرد" و "حقوق فردی" نمی توانست مطرح باشد. (در جوامع غربی، مالکیت خصوصی، پایه همه ارزش ها و تحولات حقوقی و اجتماعی خصوصاً در پیدایش جامعه مدنی بوده است). آسمان خسیس و کمبود آب و بارندگی در ایران، باعث گردید تا انسان ایرانی بجای توجه به طبیعت مادی (فیزیک) همواره چشم به آسمان ها (متافیزیک) داشته باشد و از خدا طلب برکت و باران نماید (درست برخلاف انسان اروپائی)، با اینهمه، همت بلند نیاکان ما با احداث قنات های عظیم و استخراج آب های زیر زمینی، باعث شد تا بر این فقر طبیعی، فائق آیند بطوریکه مثلاً حدود ۱۰۰۰ سال پیش ناصر خسرو قبادیانی در سفرش به منطقه خشک و کویری گناباد (در غرب خراسان) از قناتی یاد می کند که بیش از ۳۰۰ متر عمق و ۴ فرسنگ (۲۴ کیلومتر) طول داشته است. حدود ۱۵۰۰ سال پیش نیز آسیایی که بوسیله قنات دولت آباد یزد (توجه کنید به اسم "دولت آباد") کار می کرد، روزی هزار من (حدود ۴۰۰۰ کیلو) گندم را آرد می کرد. خود یزدی ها در باره این قنات می گفتند که: "از فراوانی آب و استعداد، پهلوی به دجله بغداد می زند".

در هجوم های دائمی قبایل مختلف به ایران، عموماً، این تاسیسات تولیدی و منابع آبیاری ویران می شدند و این امر، سلطه (مدیریت) حکومت ها را تقویت کرد. (از طریق حفاظت، سرمایه گذاری و تعمیر منابع و تاسیسات آبیاری). سلطه مالکیت دولتی بر شبکه های آبیاری و منابع تولیدی و وابسته بودن توده مردم (رعایا) به سلطان، خود بخود، انکشاف "حقوق فردی" یا استقلال "فرد" و پیدایش سازمان ها و اصناف مستقل از حکومت (دولت) را متغی می ساخت. نگاهی به "سیاست نامه" ها (از "نامه تنسر" تا "سیاست نامه" ی خواجه نظام الملک یا "سلوک الملوک" (روzbهان شیرازی) نشان می دهد که در طول تاریخ ایران، مردم (و حتی وزراء و اشراف و بازرگانان) جزو رعایای سلطان بودند که هیچ "حق" نداشتند جز

از طرف دیگر: سرکوب ها و تجربه های تاریخی به مردم ما نشان داده بود که "زبان سرخ، سر سبز می دهد بر باد!" بنابراین: فرهنگ "تقیه" و "دروغ مصلحت آمیز، به ز راست فتنه انگیز" به نوعی اخلاق و ارزش اجتماعی بذل گردید. همه این عوامل، تردید و تزلزل و بدبینی نسبت به مقوله "سیاست" را تشدید و تقویت کرد. این تلقی که "سیاست، بی پدر-مادر است" نشان دهنده تردید و بدبینی جامعه ما نسبت به "سیاست" است.

بدین ترتیب: مردم از کوچه ها و خیابان های سیاست و اجتماع به زاویه "خانه" ها رانده شدند و خانه، "مأمن امن"، "خلوت انس" و "کانون گرم خانواده" گردید. این امر، ضمن تضعیف حس مسئولیت اجتماعی، شکاف تاریخی موجود بین "دولت" و "ملت" را عمیق تر ساخت بطوریکه بهترین اقدامات و اصلاحات "دولتی ها"، نه تنها هیچ علاقه و اعتنائی در میان "ملتی ها" (ملی ها) بوجود نیاورد بلکه عموماً باعث مخالفت "ملیون" گردید.

وجود "خدایگان" و "بنده" در تاریخ ایران سابقه ای دیرپا و درازمدت دارد. این سنت دیرپا با ترویج شهادت طلبی و ابشار (توسط اسلام و تصوف) به اضمحلال "فرد" (جزء) در "کل" مطلق " (خدا، قطب یا فرشد کامل) شتاب بیشتری بخشید و باعث تداوم و تقویت استبداد سیاسی در ایران گردید.

رواج مارکسیسم - لنینسم در ایران و خصوصاً رونق مبارزات چریکی، به نهیلیسم ویران ساز روشنفکران ما، روح تازه ای بخشید و حس مسئولیت شهروندی در نوسازی یا مهندسی اجتماعی را ضعیف و ضعیف تر ساخت بطوریکه در مبارزه با حکومت وقت، حتی به نابودی منابع آب رسانی و انفجار شبکه های تولید برق پرداختند، گویی که روح چنگیز یا تیمور لنگ در ما حلول کرده بود:

در تواریخ دوره تیموری آمده است:

در حمله شاهرخ تیموری به سیستان (در سال ۱۲۹۴ میلادی) وقتی لشکریان شاهرخ از محاصره و فتح سیستان، خسته و مأیوس شدند، میرساقی (مشاور سلطان شاهرخ که جمعی از اقوام او بدست سیستانی ها کشته شده بودند) به سلطان شاهرخ گفت: "نوعی از فتح اینست که کل مملکت را خراب سازیم و بندها (سدها) را از رود هیرمند برداریم". ... لذا سپاه سلطان شاهرخ را بر سر سد "هاونگ" آوردند. هاونگ سدی بود بسیار عظیم که آبادی و رونق منطقه سیستان، از وجود آن بود بطوریکه محلات و شهرهای دور - تا دوازده فرسنگ (حدود ۷۲ کیلومتر) از آب این سد استفاده می کردند. سپاهیان شاهرخ، این سد بزرگ و سایر سدها و بندها را خراب کردند و بقولی: "تیشه به ریشه مردم زدند و سدهای چند هزار ساله را شکستند".

تلاش: بهر حال از نظر شما این دودلی و تردید ملت ایران چگونه و با چه نتیجه ای خاتمه خواهد یافت؟ آیا وطن پرستی و اشتیاق بسی پایان ایرانیان برای حفظ آب و خاک بار دیگر ما را در چنبره حکومت های استبدادی نخواهد گذاشت؟ یا اینکه ما قادر خواهیم شد در پیوند آزادی و دموکراسی از یکسو و حفظ امنیت، تمامیت ارضی و حکومتی قدرتمند اما دموکراتیک از سوی دیگر راهی بیابیم؟

میرفطروس: در حوزه آزادی و دموکراسی - متأسفانه - ما دارای

خاموش گردید. حکومت ۲۴۰ ساله سلاطین صفوی با رسمیت بخشیدن زورمندانه تشیع و تحکیم و تثبیت جابرانه آن در ذهن و ضمیر مردم ما، دوران جدیدی از اختناق و تعصبات دینی، رواج خرافات مذهبی و سرکوب و هراس و استبداد سیاسی را در ایران گسترش داد بطوریکه بسیاری از محققان - بدرستی - این دوران را "توتل وحشت" نامیده اند.

بدین ترتیب: فقر فلسفه با فلسفه فقر (درویشی) و "ایمان به سلطه، با "سلطه ایمان" در آمیخت و دوران دیگری از اسارت و اضمحلال فردی ما آغاز گردید.

در دوران معاصر، سلطه ایدئولوژی های مارکسیستی - لنینیستی و احزاب "طراز نوین" جای "قطب"، "انسان کامل" و "استاد ازل" را گرفت و کیش شخصیت در ستایش از استالین، مانو و لنین تبلور یافت. نتیجه این شد که "فرد مستقل" به "عنصری سازمانی" و "عقل نقاد" به "عقل نقال" سقوط کرد و همه بجای تحلیل و تفکر، به "نقل قول" پرداختند:

در پس آینه، طوطی صفتم داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگو، می گویم

تلاش: امروزه از سوی نیروهای مدافع دموکراسی در ایران، رویکرد گسترده ای به مسئله تقسیم قدرت و احاله و انتقال قدرت سیاسی به نهادهای دموکراتیک و منتخب مردم، آزادی احزاب و سازمانهای مختلف مشاهده می شود. از سوی دیگر، گروهی از نیروها، شخصیتها و سازمان های سیاسی نسبت به پافشاری بر مطالبات فوق و تحولات سریع و غیر قابل کنترل هشدار داده و به نتایج تلخ احتمالی آن برای امنیت کشور و یکپارچگی و حفظ نظم و شیرازه امور اشاره می کنند. تجربه های تاریخی نظیر دوران پس از انقلاب مشروطه یعنی وجود دولتهای ناپایدار، مجلس ناتوان و آشفتگی عمومی کشور و همچنین در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ و تبدیل ایران به میدان جدال قوای بیگانه و عدم قدرت دولتهای وقت در استقرار نظم و یکپارچگی و حفظ استقلال کشور و همچنین جدال و ستیز دائمی میان احزاب و سازمانهای سیاسی، به قوت استدلال نظریه دوم یاری می رسانند.

تجربه های تاریخی فوق ملت ایران را دچار تردید، تزلزل و بدبینی نسبت به احزاب و دموکراسی و آزادیهای سیاسی نموده است. در باور بسیاری، وجود آزادیهای سیاسی - اجتماعی و فعالیت احزاب و سازمان ها معادل با تضعیف حکومت و عدم قدرت آن در اداره امور و توقف جریان عادی زندگی مردم می باشد.

میرفطروس: روشن است که حملات و هجوم های پی در پی و دست بدست گشتن حکومت ها، باعث بی تفاوتی و بی اعتنائی مردم نسبت به امور مادی و جاری زندگی گردید. فلسفه "دم را غنیمت است!"، "خوش باش!"، "زندگی روی آب!" و "عمر دو روزه" بازتاب روحی و روانی این ناکامی ها و نابسامانی های اجتماعی بود. این نابسامانی ها و ناکامی ها - بتدریج - مردم ما را به "درون" کشانید و باعث رواج تصوف و عرفان گردید. در بی اعتنائی ها و بی تفاوتی های مردم، دولت ها و حکومت ها می آمدند و می رفتند بی آنکه اعتماد جامعه را بخود جلب نمایند. این امر، شکاف بین "دولتی ها" و "ملتی ها" را عمیق تر ساخت بطوریکه کارها و اقدامات "دولتی ها" هیچ ربطی به خواست و علاقه "ملی ها" نیافت.

جمعیت عظیم تا حال هیچ اقدام کار ساز مشترکی برای حمایت از مبارزات مردم ما جهت استقرار آزادی و دموکراسی در ایران انجام نداده اند هرچند گروه هائی - بشکل جزیره های پراکنده - در این راه کوشیده اند و می کوشند، اما در این شرایط حساس داخلی و منطقه ای حمایت از مبارزات مردم ما - خصوصاً زنان، دانشجویان، معلمان و روزنامه نگاران - به همت و همبستگی های بیشتری نیاز دارد. رژیم اسلامی ایران نه تنها امکانات اقتصادی و مادی جامعه ما را چپاول و نابود کرده، بلکه - مهمتر از همه - غرور ملی و روحیه انسانی مردم را به تباهی کشانده است، با اینهمه آقای خامنه ای و رفسنجانی دائماً تکرار می کنند که "رژیم اسلامی ایران، آزاد ترین و دموکرات ترین رژیم های جهان است" و "رژیم اسلامی همواره متکی بر حمایت های عظیم ملت ایران است".

بر اساس همین ادعاهای آقای خامنه ای و رفسنجانی، ایکاش ۱۵۰ تا ۲۰۰ تن از روشنفکران و اندیشمندان و نویسندگان، دانشگاهیان و هنرمندان بنام ایرانی مقیم خارج از کشور، طی نامه سرگشاده ای به رهبران و سران کشورهای جهان (خصوصاً اروپا و آمریکا) خواستار شوند که رژیم جمهوری اسلامی را برای انجام یک **رفراندوم آزاد و دموکراتیک** (زیر نظر ناظرین بین المللی) جهت احراز مشروعیت یا عدم مشروعیت آن، تحت فشار قرار دهند. با این تأکید که هرگونه **قرارداد تجاری و خصوصاً معاهده نفتی از سوی این کشورها با رژیم اسلامی قبل از انجام این رفراندوم و احراز مشروعیت سیاسی رژیم، از نظر ملت ایران، غیر قانونی و باطل خواهد بود.**

بهرتر است که تهیه و تدارک این نامه سرگشاده توسط یک یا چند انجمن ایرانی فعال در زمینه حقوق بشر و بوسیله شخصیت های موجه و شناخته شده ای (مانند آقای دکتر عبدالکریم لاهیجی) انجام شود. من فکر می کنم که انتشار این نامه و امضاء ها، فصل تازه ای در مبارزات مردم ما خواهد بود و افکار عمومی جهان را نسبت به این خواست عادلانه و مشروع ملت ما، بسیج خواهد کرد.

امضاء ۱۵۰ - ۲۰۰ تن از معروف ترین چهره های سیاسی، دانشگاهی، حقوقی، هنری و فرهنگی (از طیف های مختلف فکری و سیاسی) در پای این نامه سرگشاده، می تواند نشانه ای از خواست و اراده عمومی ملت ما باشد که با توجه به شرایط داخلی، منطقه ای و جهانی، بی شک کار ساز و راهگشا خواهد بود. شاید آقای خامنه ای و رفسنجانی - قبل از وقوع واقعه، "صدای انقلاب مردم" را بشنوند و به خواست و اراده ملت ما گردن نهند.

تلاش: شما با نظریه "تجددطلبی وارونه" (یعنی مدرنیته ای که عنصر "فردیت" و "حقوق فردی" در آن غایب بوده و ناگزیر نمی توانسته نتایجی جز باقی ماندن کشور در عقب ماندگی بیار آورد) موافق نیستید. آیا از نظر شما "فردگرایی" و "حقوق فردی" لزوماً عنصر محوری پویائی، رشد و شکوفائی همه جوامع از جمله جامعه ما نیست؟

میرفطروس: من در سراسر این گفتگو، کوشیده ام تا نشان دهم که چرا و چگونه به علت فقدان مالکیت خصوصی، مفهوم "فرد" و "حقوق فردی" در تاریخ و فرهنگ ما نتوانست شکل بگیرد و روی همین اصل، چرا تجدید و جامعه مدنی در ایران قوام و کمال نیافته است. در واقع، ایران در حملات و هجوم های پی در پی ایلات و

تمرین و تجربه چندانی نیستیم. دوره های کوتاه آزادی های سیاسی (در بعد از مشروطیت و سال های ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲) هم چندان موفق و پُر بار نبوده زیرا احزاب و ایدئولوژی های سیاسی آن زمان بیشتر به **شور مردم** تکیه داشتند تا به **شعور مردم**.

پس از استقرار امنیت اجتماعی، توسعه صنعتی و رفاه اقتصادی مردم، ظاهراً محمد رضا شاه، در نظر داشت که با ایجاد فضای باز سیاسی، جامعه را بتدریج به سمت اصلاحات سیاسی و تمرین دموکراسی هدایت کند و گویا تشکیل جناح های پیشرو، سازنده و **اندیشمند** (در سال ۱۹۷۵) در درون رژیم برای انجام اصلاحات تدریجی سیاسی در جامعه بود. اینکه این اصلاحات سیاسی، ضعف ها و محدودیت ها و نارسائی های خودش را داشته، هیچ تردیدی نیست، اما سؤال اینست که روشنفکران ما - یعنی اپوزیسیون و مخالفان رژیم شاه - برای ارتقاء این اصلاحات سیاسی، چه طرح و برنامه ای ارائه کرده بودند؟ این را به این خاطر می گویم که **یک نظام سیاسی را تنها سران آن، تعیین نمی کنند، بلکه اپوزیسیون نیز در هدایت یا انحراف آن، نقش مهمی دارد.** با توجه بی اعتنائی روشنفکران ما به اصلاحات اجتماعی رژیم شاه، اینکه الآن و امروز بسیاری - چراغ بدست - در بدر بدنبال "**جناح اصلاح طلب**" در درون رژیم اسلامی هستند و برای **پاره ای** اصلاحات، به آستانه "دوم خرداد"، دخیل بسته اند، نه تنها طرز تاریخ، بلکه بیشتر یک **ریشخند تاریخ** است!

رواج مارکسیسم - لنینیسم در ایران و خصوصاً رونق مبارزات چریکی، به نهیلیسم ویران ساز روشنفکران ما، روح تازه ای بخشید و حس مسئولیت شهروندی در نوسازی یا مهندسی اجتماعی را ضعیف و ضعیف تر ساخت.

بهر حال من فکر می کنم که با این فرهنگ فرتوت سیاسی، با این امام زاده بازی های سیاسی - مذهبی، ما راه درازی برای رسیدن به جامعه مدنی و دموکراسی در پیش داریم. هنوز بسیاری از دوستان ما، در فضای دسته بندی های قبل از انقلاب، نفس می کشند، از نقدهای صریح و صادقانه، فرو می ریزند و چنگ بر چهره حقیقت می کشند. از "آزادی" و "جامعه مدنی" سخن ها می گویند ولی در نشریات و رادیوهای خویش!، "غیرخودی" ها را سانسور و حذف می کنند. بسیاری از رهبران و بزرگان سیاسی ما هم - هنوز - از گورستان ها و روح مردگان، "الهام" می گیرند. با اینهمه بنظر من همین انتخابات های نیم بند در سال های اخیر (با همه ضعف ها و محدودیت های شان) وسیله مناسبی برای ابراز اراده جمعی و بهترین آموزشگاه دموکراسی است. همین تجربه های آرام و مسالمت آمیز باعث بازگشت اعتماد عمومی به سیاست و سبب اعتقاد مردم به ارزش و اهمیت رأی شان می شود. پس از ۲۳ سال تجربه یکی از خونین ترین و هولناک ترین حکومت های جهان معاصر، ملت ما اینک در آستانه خیزش ها و جنبش های عظیم و سرنوشت ساز است. تجربه مشروطیت و دیگر جنبش های اجتماعی در ایران معاصر این حقیقت را آشکار می کنند که ملت ما، در پرورش اتحاد و اتفاق و در هم آمیزی و هماهنگی علیه استبداد، اقدامات حیرت انگیزی از خود نشان داده است، در این رابطه چیزی که این روزها فکر را مشغول کرده اینست که صدها و هزارها روشنفکر، نویسنده، دانشمند، دانشگاهی، حقوقدان و هنرمند ایرانی در خارج از کشور حضور دارند اما این

می توانست "ایران را بسوی یک جامعه متجدد از نوعی غربی سوق دهد؟" بنظر من نه تنها رضاشاه، بلکه حتی دکتر محمد مصدق (که تحصیلات عالی حقوق را در غرب پایان برده و ظاهراً "جوهر تمدن غربی" را نیز بخوبی درک کرده بود) نیز نمی توانست تجددگرایی و جامعه مدنی - از نوع غربی - را در ایران پیاده کند، همچنانکه تفکر سیاسی وی نیز با اندیشه سیاسی مدرن (از جمله با دموکراسی و حکومت قانون) تفاوت های آشکار داشته است (چیزی که نویسنده محترم - به درستی - آن را نشان داده اند).

در بررسی نظرات واضعان "تجددگرایی وارونه" می توان به انتقادات یا سئوالات دیگری پرداخت، از جمله:

آیا واقعاً: "بالارفتن آگاهی و دانش - که اینهمه مورد تأکید تجددطلبان زمان مشروطه بود، موجب تحول در اندیشه سستی و سازگاری آن با اسباب و لوازم دنیای مدرن نمی گردد؟" (ص ۲۴)

آیا: "تجدد، قبل از اینکه به سواد و دانش و آگاهی مربوط باشد، بیشتر به اصول عقیدتی و ارزش ها بستگی دارد؟" (ص ۲۷)

آیا واقعاً: "تحول در ارزش ها، الزاماً نیازی به گسترش آگاهی و دانش ندارد؟" (ص ۲۸) لذا: این سخن فلاسفه که گفته اند: "آگاهی، نردبان آزادی است" آیا نا درست است؟

آیا واقعاً: "ما از خود هیچگاه "علوم انسانی" (یعنی شعر و ادبیات و تاریخ و فلسفه) نداشته ایم و نداریم. این علوم (انسانی) تنها در حوزه اندیشه جدید قابل تصوراند؟" (ص ۵۵) آیا نمایندگان واقعی این علوم انسانی، یعنی حافظ، سعدی، مولوی، فردوسی، بیهقی، ابن سینا، خیام. شاملو در تاریخ و فرهنگ ما معقول اند؟

آیا: "با اشغال نظامی ایران توسط متفقین و سقوط رضاشاه... وعده و وعیدهای عریض و طویل پیشرفت و تجدد... توخالی از آب در آمد... و تجدد طلبی اقتدارگرایانه رضاشاهی مفتضحانه رنگ می بازد؟" (ص ۴۱)

آیا اشاره نویسنده به عدم مقاومت پایدار ارتش کوچک و نوپای ایران (در حمله ناگهانی ارتش های مجهز شوروی و انگلیس به ایران در جنگ جهانی دوم) و تلقی آن به عنوان "فروپاشی سریع و حیرت انگیز" (ص ۴۲) واقعاً منصفانه است؟

با توجه به فقدان مالکیت خصوصی و عدم پیدایش مفاهیم فرد و حقوق فردی و روند ناموزون تکامل اجتماعی در ایران، آیا رضا شاه و محمد رضا شاه (مثل پادشاهان بی لیاقت قاجار) می بایستی دست روی دست می گذاشتند و تا پیدایش شرایط فوق، در جهت نوسازی و تجددگرایی در ایران هیچ اقدامی نمی کردند؟

ما می توانیم - به حق - مخالف اقتدارگرایی یا دیکتاتوری دوران رضاشاه و محمد رضاشاه باشیم. اما کدام انصاف علمی می تواند به تحولات بنیادی و ایران ساز آن دوران چشم فرو بندد و یا این تحولات را **خوار و بی مقدار** جلوه دهد؟ (اشاره به تحولات ساختاری دوران رضا شاه یا محمد رضاشاه، در حوزه بحث های ما نیست اما تورقی کوتاه در کتاب "سالار زنان ایران" فقط گوشه ای از تحولات گسترده این دوران - مربوط به حقوق و آزادی ها و جایگاه اجتماعی زنان ایران - را روشن می کند.)

بنظر من: اگر ارتش مدرن و مجهز صدام حسین - با همه حمایت های جهانی اش در طول ۸ سال جنگ - نتوانست میهن ما را

عشایر از تکامل طبیعی و رشد موزون تاریخی بازماند و برخلاف جوامع غربی، دچار تأخیرها یا وقفه های متعدد در رسیدن به تجدد و جامعه مدنی گردید.

واضعان اصطلاح "تجدد طلبی وارونه" در بررسی علل عدم رشد و شکوفائی تجددگرایی در ایران - اساساً - به نمونه یا مدل جوامع غربی (اروپائی) نظر دارند و خواهان همان مدرنیته اروپائی در ایران هستند در حالیکه گفته ایم که بدلائیل تاریخی، جغرافیائی، سیاسی و اجتماعی، تفاوت های بنیادین و اساسی، جامعه ایران را از جوامع غربی متمایز می سازد (از جمله و خصوصاً منشاء و پیدایش دولت در ایران، سلطه مالکیت دولتی بجای مالکیت خصوصی، استبداد پایدار سیاسی، توزیع قدرت از بالا به پائین، گسست ها و انقطاع های تاریخی و در نتیجه: فقدان تحولات تاریخی دوران ساز - مثل رنسانس - در کشور ما)... اگر بپذیریم که در غرب، تجددگرایی و دموکراسی همراه و همزاد سرمایه داری بوده اند بنابراین: در غیاب سرمایه داری در ایران، سخن گفتن از مدرنیته یا تجددگرایی به سبک غرب، "سالبه به انتفاء موضوع" است.

می خواهم بگویم که می توان از روی مدل های اروپائی برای جامعه ایران، "نسخه" ها نوشت، اما همانطوریکه دیدیم هیچیک از این "چه باید کرد؟" ها راهگشای جامعه ما نبوده است. از این دیدگاه است که من به یک راه حل ایرانی، یک جامعه مدنی ایرانی و یک تجددگرایی ایرانی می اندیشم یعنی: راه حلی که ضمن شناخت تاریخ و فرهنگ ایران با ضرورت ها و بضاعت های جامعه امروز ایران، همساز و سازگار باشد، راه حلی که ضمن اخذ و اقتباس از جوانب مثبت و سازنده تمدن غربی (مثل حقوق بشر، آزادی، دموکراسی، لائسیته، صنعت و تکنولوژی) از آفت "غرب زدگی" نیز بدور باشد.

با توجه به بی اعتنائی روشنفکران ما به اصلاحات رژیم شاه اینکه الان و امروز، بسیاری - چراغ بدست - در بدر بدنبال "جناح اصلاح طلب" در درون رژیم اسلامی هستند و برای "پاره ای اصلاحات به آستانه "دوم خرداد" دخیل بسته اند، نه تنها "طنز تاریخ"، بلکه بیشتر یک "ریشخند تاریخ" است!

واضعان اصطلاح "تجدد طلبی وارونه" ظاهراً مخالف چنین راه حلی هستند و معتقدند که "بد" و "خوب" کردن مظاهر تمدن یا تجدد غرب، نادرست و ناصواب است. مثلاً در کتابی که بخش هایی از آن در همین نشریه "تلاش" چاپ شده، نویسنده محترم معتقدند:

"تجزیه تمدن غربی به مؤلفه های خوب و بد... خصلت عمده تجددطلبی وارونه است... و یا: "ویژگی های تجددطلبی وارونه، تجزیه تمدن جدید غربی به عناصر تشکیل دهنده آن از مفید و غیر مفید، درست و نادرست، لازم و غیر ضرور است... و یا: "هیچ دلیلی وجود ندارد بپذیریم که رضا شاه واقعاً جوهر تمدن غربی را دریافته بود و می خواست ایران را بسوی یک جامعه متجدد و از نوع غربی سوق دهد".

اینگونه نظرات، آیا یادآور نظرات کسانی نیست که در چند دهه پیش معتقد بودند: "ایرانی از سر تا پا باید فرنگی گردد". واقعاً! کدام ساختار اقتصادی یا کدام بافتار - فرهنگی - اجتماعی ایران شبیه به غرب بود تا بر اساس آن، رضا شاه بتواند "واقعاً جوهر تمدن غربی" را درک کند؟ و اساساً با آن ساختار ایلی - قبیله ای، او چگونه

ساختار سیاسی رژیم شاه تأثیر گذاشته بود و بطوریکه گفتم: پیدایش جناح های اندیشمند و سازنده و پیشرو، و فضای باز سیاسی برای ایجاد اصلاحات در ساختار سیاسی رژیم بود.

تجربه مشروطیت و دیگر جنبش های اجتماعی در ایران معاصر، این حقیقت را آشکار می کنند که ملت ما در پرورش اتحاد و اتفاق و درهم آمیزی و هماهنگی علیه استبداد، اقدامات حیرت انگیزی از خود نشان داده است در این رابطه پیشنهاد می کنم که حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ تن از روشنفکران، اندیشمندان، دانشگاهیان و هنرمندان و نویسندگان بنام ایرانی مقیم خارج از کشور طی نامه سرگشاده ای به رهبران و سران کشورهای جهان (خصوصاً اروپا و آمریکا) خواستار شوند که رژیم جمهوری اسلامی را برای انجام یک رفتارندم آزاد و دموکراتیک (زیر نظر ناظرین بین المللی) تحت فشار قرار دهند، با این تأکید که هرگونه قرارداد تجاری و خصوصاً معاهده نفتی از سوی این کشورها با رژیم اسلامی قبل از انجام این رفتارندم و احراز مشروعیت سیاسی رژیم، از نظر ملت ایران، غیرقانونی و باطل خواهد بود.

گفتنی است که بی توجهی به آزادی و دموکراسی مختص رضا شاه یا محمد رضا شاه نبود بلکه این بی توجهی در عقاید بیشتر روشنفکران این دوره نیز وجود داشت. با این تفاوت اساسی که در نزد روشنفکران عصر رضاشاه، احاطه دموکراسی و آزادی های سیاسی به آینده ای نا معلوم به علت ساختار اجتماعی و فقدان شرایط ذهنی و فرهنگی جامعه (خصوصاً بی سوادی عمومی) بود، در حالیکه در دوران محمد رضا شاه، مقولاتی مانند آزادی و دموکراسی در باور روشنفکران ما، مقولاتی "بورژوائی" و "متعفن" قلمداد می شدند، لذا در دستگاه فکری و مفهومی روشنفکران ما - اساساً - جایی نداشتند. به عبارت دیگر: جامعه توحیدی روشنفکران دینی یا جامعه سوسیالیستی روشنفکران لنینی ما زمانی می توانست متحقق گردد که از نقیض آن (یعنی آزادی و دموکراسی) اثری نباشد. ادبیات و ایدئولوژی های سیاسی ۳۰ - ۴۰ ساله قبل از انقلاب ۵۷ بهترین شاهد این مدعا است، مثلاً جلال آل احمد، (یعنی معروف ترین و جنجالی ترین روشنفکر و نویسنده آن زمان) معتقد بود که "ما نمی توانیم از دموکراسی غربی سرمشق بگیریم... احزاب و سازمان های سیاسی در کشورهای غربی منبرهائی هستند برای تظاهرات مالیخولیا آمیز آدم های نا متعادل و بیمارگونه... لذا تظاهر به دموکراسی غربی، یکی از نشانه های بیماری غرب زدگی است."

من به بسیاری از روشنفکران عصر محمد رضا شاه "روشنفکران همیشه طلبکار" لقب داده ام، روشنفکرانی که در دستگاه فکری و فلسفی شان نه تنها هیچ طرح و برنامه ای برای نوسازی کشور یا مهندسی اجتماعی نداشتند بلکه ضمن چشم بستن بر تحولات جاری جامعه، مسیح وار، همواره صلیب یک "نق بزرگ" را برشانه های خویش حمل می کردند و همانطور که گفتم بی آنکه بدانند یک نظام سیاسی را تنها عوامل آن نظام تعیین نمی کنند، بلکه اپوزسیون و مخالفان نیز در سازندگی یا تخریب آن نظام، نقش دارند. گویا در خطاب به این دسته از روشنفکران و رهبران سیاسی بود که افلاطون می گوید:

"ای فرزندان! اگر شما از حکومت دوری کنید، گروهی ناپاک آنرا اشغال خواهند کرد"

تصرف کند و از ایران، کویت دیگری بسازد، و یا اگر طالبان حاکم بر ایران در طول بیست و چند سال آموزش و پرورش همه جانبه و تبلیغات گسترده، نتوانستند از ایران یک افغانستان دیگر بسازند، از جمله به یمن وجود مبنای و میراث های تجد گرائی آن دوره بوده است.

نویسنده محترم در بررسی موانع تحول اقتصادی - اجتماعی در ایران کنونی - بدرستی - معتقدند که "یک شبه نمی توان همگی اصلاحات ریشه ای و ساختاری را عملی نمود" (ص ۱۴۲) "این راه - یقیناً - دشوار و پیچیده است" (ص ۱۴۳) "در ایران به شیوه کشورهای پیشرفته صنعتی - مانند انگلستان - نمی توان خصوصی سازی نمود، زیرا ساختار مالی، اقتصادی و حقوقی مناسب برای این کار در کشور ما وجود ندارد" (ص ۱۴۰) ... با اینحال در ارزیابی دوران رضاشاه و محمد رضاشاه و مصدق، این ملاحظات ساختاری را از یاد می برند و خواستار "تجدد گرائی از نوع غربی" می باشند!

تلاش: شما در کتاب "رو در رو با تاریخ" گفته اید که: بر خلاف دیگر انقلاب های مهم جهان که در شرایط انحطاط اجتماعی رخ داده اند انقلاب سال ۵۷ ایران در دوران رشد و توسعه ملی و رونق و تجدد اجتماعی روی داده است، در حالیکه آنچه را که شما دوران رشد توسعه ملی و رونق تجدد ارزیابی می کنید، متفکران دیگر دوران تسلط اندیشه ناسیونالیستی متعایل به غرب که فاقد آزادی، لیبرالیسم سیاسی، احترام به حقوق و آزادیهای فردی و قانونمداری بوده می دانند. آنها بر این نظرند، تنها به دلیل همین بی توجهی و پامال ساختن مؤلفه های فوق در ایران، آن تفکر ناسیونالیستی غرب گرا در کنار سایر ایدئولوژی های دیگر موجب شکست یا بهتر بگوئیم یا نگرفتن جامعه مدنی و عدم رشد و توسعه همه جانبه کشور گردیده. نظر شما در باره اینگونه تحلیل ها چیست؟

میرفطروس: من به تحلیل های عامیانه مارکسیستی و تئوری های ساده انگارانه "اختناق سیاسی = انقلاب" اعتقادی ندارم چرا که تحولات سیاسی در کره جنوبی، برزیل و خصوصاً اسپانیا و شیلی نشان می دهند که این کشورها - علیرغم مشکلات عظیم سیاسی و تنش های عمیق اجتماعی توانستند بدون انقلاب از حکومت های فردی و استبدادی به آزادی و دموکراسی سیاسی سیر نمایند.

به همین جهت، من با نظر شما و دوستان دیگر مبنی بر اینکه: "تنها همین بی توجهی و پامال کردن آزادی های سیاسی موجب شکست توسعه همه جانبه کشور گردید" موافق نیستم.

در باره زمینه ها و علل انقلاب ۵۷: سودای شاه در ایجاد یک ارتش مدرن و قدرتمند و تلاش بی گیر او برای ارتقاء ایران به یک قدرت اتمی، استقلال طلبی های شاه در میان کشورهای منطقه و خصوصاً رهبری او در هدایت سازمان "اوپک" جهت افزایش قیمت نفت و... تأکید شاه بر ناسیونالیسم ایرانی و تاریخ و تمدن ایران باستان آیا در ذهن و ضمیر دولت های آمریکا و اروپا از شاه تصویر یک "یاغی" یا "سرکش" را تداعی نمی کرد؟

از این گذشته، روند مدرنیسم و توسعه و تجدد اجتماعی در ایران، سبب پیدایش طبقه متوسط شهری شده بود که بتدریج بر اختناق و

با آن "نه بزرگ" و با آن "جبهه امتناع" بود که روشنفکرانی مانند جلال آل احمد در برابر اصلاحات اجتماعی شاه یا به نفی و انکار پرداختند و یا معتقد شدند که: "خلیل ملکی سوسیالیسم را در دهان حکومت شاه گذاشته است و شاه این برنامه ها (اصلاحات ارضی، حقوق زنان و کارگران، تحصیل و تغذیه رایگان، سپاه دانش و...) را از امثال خلیل ملکی دزیده است..." و کسی (حتی رهبران جبهه ملی) در آن میانه نبود که بگوید: "بسیار خوب، چه مانعی دارد؟ حالا که شاه طرح و برنامه های خلیل ملکی را پذیرفته و اجرا می کند، چرا ما از آن حمایت و پشتیبانی نکنیم؟" ... با این خصلت "روشنفکران همیشه طلبکار" بود که جلال آل احمد - بعنوان معروف ترین و تأثیرگذارترین نویسنده و روشنفکر آن زمان - درباره تحولات و اصلاحات اجتماعی دوران محمدرضا شاه - سرانجام - چنین قضاوت می کرد:

"حکومتی که در زیر سرپوش "ترقیات مشعشعانه"، هیچ چیز جز خفقان و مرگ و بگير و ببند نداشته است!!"

او - و بسیاری از روشنفکران آن زمان - با غوب ستیزی و با ایجاد رابطه بین ماشینیسیم و فاشیسم - در واقع - عقل ستیزی و بدویت روستائی خود را پنهان می کردند.

ما - جوانان و دانشجویان آن دوره - در چنان فضائی از بی خردی های سیاسی - فرهنگی بالیدیم و با "نون والقلم" و "سنگی برگوری" آل احمد ها - در واقع - سنگی بر گور تجددگرایی و توسعه ملی گذاشتیم.

بنظر من: هم میرزا تقی خان امیرکبیر، هم میرزا حسین خان سپهسالار (مشیرالدوله)، هم رضا شاه و هم مصدق و محمدرضا شاه، ایران را سر بلند و آباد می خواستند، اگر چه - هر یک - محدودیت ها، ضعف ها و اشتباهات خود را داشتند.

می خواهم بگویم که در آن زمان، ریش سفیدان سیاست و فرهنگ ما با شعار "اصلاحات اجتماعی آری!، استبداد سیاسی، نه!" می توانستند به تعادل و تفاهم اجتماعی کمک کنند و با حمایت از اصلاحات رژیم در جهت تجدد ملی و توسعه اجتماعی، از سوق دادن جامعه به یک انقلاب وهم آلود جلوگیری کنند. اصلاً در شرایط دشوار و حساس است که روشنفکران واقعی جنم عقلی و جسارت اخلاقی خود را نشان می دهند و بی هراس از سرزنش های "خار مغیلان" به راهیابی ها و چاره جوئی های عقلانی، همت می کنند به این معنا، در تاریخ معاصر ایران من فقط سه نفر را می شناسم که عقلانیت سیاسی، شهادت اخلاقی و فضل و فرهنگ را با هم داشتند: یکی محمدعلی فروغی (ذکاء الملک) بود، یکی خلیل ملکی و سومی هم: دکتر غلامحسین صدیقی.

روشنفکران عصر مشروطیت و رضاشاه، - اساساً - متکی بر اندیشه های متفکران عصر روشنگری فرانسه (مانند روسو، ولتر و مونتسکیو) بودند، در حالیکه روشنفکران عصر محمد رضا شاه - عمدتاً - متکی بر آراء و عقاید لنین و مارکس و مانو و چه گوارا (و حتی انور خوجه!!) بودند، (به نظر من، این دوره، یکی از فقیرترین و حقیرترین دوران اندیشه سیاسی در ایران بشمار می رود) روشنفکران عصر مشروطه و رضا شاه در پی نوسازی و مهندسی اجتماعی بودند، در حالیکه روشنفکران عصر محمدرضا شاه - عموماً - در پی سرنگونی و ویرانی:

"سقوط عاطفه های لطیف را در خود باید
امشب جشن بگیرم
من، این زمان، رسا و منفجرم
- مثل خشم -

و مثل خشم
توانایم
و می توانم دیوان شعر حافظ را
بردارم

و برگ برگش را
با دست های خویش
پاره پاره کنم

و می توانم در رهگذار باد
قد افرازم
و باغی از شکوفه و شبنم را
پر پر کنم

و می توانم حتی
- حتی از نزدیک -
سر بُردن یک تا هزار بره نوباوه را
نظاره کنم...

که گفته است که ویران شدن تماشائی نیست؟
که گفته است که ویران شدن غم انگیز است؟
جنوب شهر ویران خواهد شد
- و جای هیچ غمی نیست -
جنوب شهر را آوار آب
ویران خواهد کرد

شمال شهر را
ویرانی جنوب ..."

این نهیلیسم هولناک، این فلسفه ویرانگر، و این فرهنگ خشونت و خون که می توانست - به راحتی - "باغی از شکوفه و شبنم را، پر پر کند" و - حتی از نزدیک - "سر بُردن یک تا هزار بره نوباوه را نظاره کند"، فرهنگ و فلسفه تقریباً همه شاعران و روشنفکران ما بود، (از آن شاعر معروفی که اوّلین بار خمینی را "امام" و "مجاهد در بند" (؟!!) نامید تا آن شاعر معروف و مارکسیستی که برای "عبای پیغمبر" شعر و ترانه سرود!)

با این بضاعت فکری و فلسفی - بارها - از خودم پرسیده ام: "اگر ما بجای رضاشاه یا محمد رضا شاه بودیم، آیا بهتر عمل می کردیم؟" و پاسخ داده ام "مسلمان نه!"

این "گذشته بی افتخار" باید ما را در نگاه و بررسی شخصیت های گذشته فروتن تر کند. بنظر من: هم میرزا تقی خان امیرکبیر، هم میرزا محمد حسین خان سپهسالار (مشیرالدوله)، هم رضاشاه و هم مصدق و محمد رضا شاه، ایران را سر بلند و آباد می خواستند، اگر چه - هر یک - محدودیت ها، ضعف ها و اشتباهات خود را داشتند ...

تلاش: چرا این پنج نفر؟ ...

متوسط شهری (کارمندان و حقوق بگیران) از رفاه مناسبی برخوردار بودند. در این میان، آتش سوزی "سینما رکس آبادان" (در مرداد ماه ۵۷) به تأثرات و هیجانات مردم دامن زد. این فاجعه هولناک (که بدست مذهبی های متعصب هوادار خمینی انجام شده بود) بعد تازه ای به مبارزات مردم علیه شاه داد.

در عرصه خارجی، رژیم شاه نه مدیون بانک های خارجی بود و نه در جنگ با همسایگانش (مثلاً عراق) ضعیف و ناتوان شده بود بلکه از نظر مالی و اقتصادی، ایران در آن زمان دارای چنان قدرت و بضاعتی بود که به بسیاری از کشورهای اروپائی و آسیائی و آفریقائی وام و یا کمک مالی داده بود.

بنابراین در باره علل و عوامل انقلاب ۵۷، می توان این ملاحظات یا سوالات را مطرح کرد:

۱- حضور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در مرزهای ۱۹۰۰ کیلومتری با ایران و تحرکات و تحریکات دائمی این دولت برای دست یابی به خلیج فارس و سلطه بر ایران (توسط حزب توده و عوامل و سازمان های وابسته)

میر فطروس: به چند دلیل مشخص:

اولاً در پیوند با بحث ما (در رابطه با تجددگرایی در ایران). بنظر من تجددگرایی و اصلاحات اجتماعی در ایران با میرزاتقی خان امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار (مشیرالدوله) آغاز شد و سپس با اقدامات رضا شاه و مصدق و خصوصاً محمد رضا شاه، ادامه و گسترش یافت. دوم: بخاطر ضعف ها و محدودیت ها و اشتباهات سیاسی هریک از آنها:

میرزا تقی خان امیر کبیر، بخاطر سرکوب خونین جنبش عظیم و اصلاح طلبانه بایه،

میرزا حسین خان سپهسالار (که فریدون آدمیت، عصر او را "عصر حکومت قانون" نامیده) بخاطر عقد قرارداد "رویتر" و واگذاری امتیازات اسارت بار به دولت انگلیس،

رضا شاه: بخاطر استبداد سیاسی اش و خصوصاً اشتباهش در تجدید قرارداد "دارسی" (با وجود اینکه او ابتداء متن اولیه قرارداد دارسی را در حضور وزیرانش پاره کرده و با عصبانیت در شعله های آتش انداخته بود)،

سال ها پیش از ظهور آیت الله خمینی، فلسفه "ولایت" (چه دینی، چه لنینی) و تئوری انقلاب اسلامی بوسیله روشنفکران و "فیلسوف" های ما تنظیم و تدوین شده بود. فلسفه ای که ضمن مخالفت با نهال های نارس تجددگرایی در ایران، سرانجام، گوری برای جامعه ما کند که همه ما در آن خفتیم.

۲- تحولات سیاسی در افغانستان و ایجاد یک رژیم کمونیستی وابسته به شوروی و خصوصاً حضور "ارتش سرخ" در این کشور آیا خطر کمونیسم در ایران و در نتیجه: ضرورت ایجاد یک "کمربند سبز" در مقابله با "ارتش سرخ" را در ذهن و ضمیر دولت های غربی (خصوصاً آمریکا) تقویت نکرده بود؟

۳- استقلال طلبی های شاه در میان کشورهای منطقه و خصوصاً رهبری وی در هدایت سازمان "اوپک" جهت استقلال و افزایش قیمت نفت و انعکاسات این افزایش قیمت یا "شک نفتی" بر اقتصاد اروپا و آمریکا و خصوصاً تهدیدات صریح شاه در افزایش هرچه بیشتر قیمت نفت و سپردن تأسیسات نفتی ایران به دست متخصصان و مهندسان ایرانی و... آیا مورد رضایت یا خوشایند دولت های آمریکائی و اروپائی بوده؟

۴- سودای شاه در ایجاد یک ارتش مدرن و بسیار قدرتمند (با توجه به حساسیت ژئو-پلیتیکی ایران در منطقه) و تلاش پی گیر شاه برای خرید و احداث نیروگاه اتمی و ارتقاء ایران به یک قدرت اتمی در منطقه، آیا باعث نگرانی دولت های اروپائی و آمریکائی نبود؟

۵- "معاهده الجزایر" و مذاکرات پیروزمندانه شاه با رژیم عراق (صدام حسین) در استیفای حقوق تاریخی ایران در شط العرب و کارون و در نتیجه: انتقال توجه ارتش عراق از مرزهای ایران به اسرائیل و شعارهای ضد اسرائیلی رژیم عراق (که بعد از جمال عبدالناصر، سودای رهبری "پان عربیسم" را در سر داشته)، تا چه حد مورد قبول و رضایت اسرائیلی ها و آمریکائی ها می توانست باشد؟

دکتر محمد مصدق: بخاطر اتکاء بیش از اندازه بر شور مبارزاتی مردم، انحلال مجلس هفدهم، اعتماد بیش از اندازه به آمریکائی ها و خصوصاً: رد طرح معقول و مناسب بانک جهانی در باره اختلاف با شرکت نفت انگلیس:

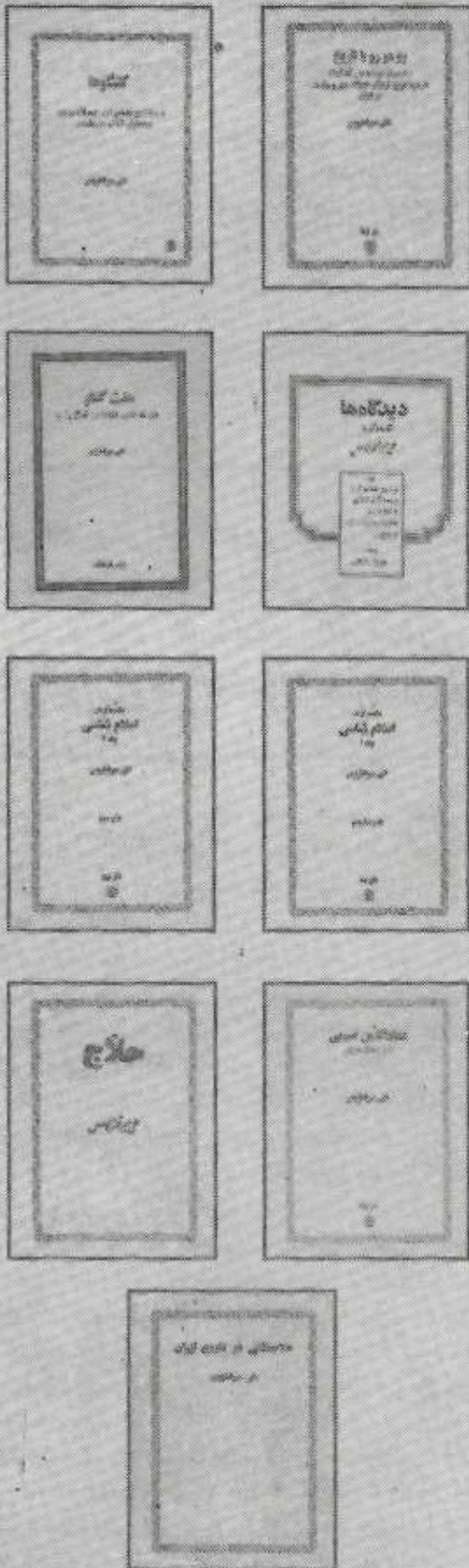
و بالاخره محمدرضا شاه: بخاطر خودکامگی و عدم علاقه اش از انتقاد و طرح ضعف ها و نقض ها و خصوصاً زندانی شدن در حصار از آدم ها و عناصر "بله قربان!" گو و در نتیجه: تأخیر در شنیدن "صدای انقلاب مردم" و...

بهر حال در باره انقلاب سال ۵۷، حدود ۱۰ سال پیش، من مسائلی را طرح کرده ام (دیدگاه ها، چاپ دوم، صص ۸۵-۱۰۷)، اینک با اشاره کوتاه به آن مسائل، می توان ملاحظات یا پرسش های تازه ای را مطرح کرد:

معمولاً انقلاب ها یا علل داخلی دارند یا علل خارجی. در باره علل زمینه های داخلی انقلاب ۵۷ باید گفت که تا ۶ ماه پیش از سال ۵۷ هیچ نشانه ای از یک انقلاب - آنهم از نوع اسلامی آن - در ایران وجود نداشت. رژیم شاه اگر چه با دشواری هایی در زمینه گرانی اجناس و کمبود مسکن روبرو بود، اما این مشکلات آنچنان نبود که آستان یک انقلاب عظیم باشد.

از نظر اقتصادی، در آستانه انقلاب ۵۷ درآمد سرانه مردم اگر چه به شکل ناعادلانه ای توزیع می شد با اینحال در مقایسه با دیگر کشورهای در حال توسعه، رقم بالائی بود (بیش از دوهزار دلار) و اکثریت مردم شهرها - نسبت به سال های پیش - وضع مادی بهتری داشتند و طبقه

آثار علی میرفطروس در کتابفروشی ها:



۶- همه این استقلال طلبی ها و خصوصاً تاکید شاه بر ناسیونالیسم ایرانی و تاریخ و تمدن ایران باستان آیا در ذهن و ضمیر دولت های آمریکا و اروپا از شاه تصویر یک "یاغی" یا "سرکش" را تداعی نمی کرد؟

در شرایط حساس و دشوار است که روشنفکران واقعی، جنم عقلی و جسارت اخلاقی خود را نشان می دهند و بی هراس از سرزنش های "خارمقیان"، به راهیابی ها و چاره جوئی های عقلانی، همت می کنند. به این معنا، در تاریخ معاصر ایران من فقط سه نفر را می شناسم که عقلانیت سیاسی، شهامت اخلاقی و فضل و فرهنگ را با هم داشتند: یکی، محمدعلی فروغی (ذکاء الملک) بود، یکی خلیل ملکی و سومی هم: دکتر غلامحسین صدیقی.

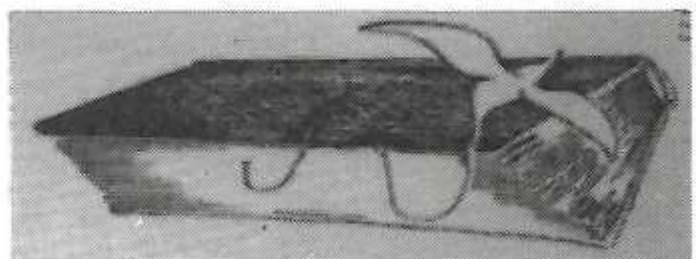
بهر حال در یادآوری انقلاب ۵۷ نمی دانم چرا همیشه این سخن چرچیل یا یکی از وزیران امور خارجه انگلستان بیاد می آید که گفته بود: "دولت انگلیس در آسیا دوستان دائمی ندارد بلکه منافع دائمی دارد".

این ها سؤالاتی است که پس از ۲۳ سال فاصله، امروز می توان بهتر و روشن تر به آنها پاسخ داد و از این طریق می توان به زمینه ها، علل و عوامل ظهور "امام خمینی" و ضرورت انقلاب ۵۷ پی برد. چیزی را که ما - غالباً - فراموش کرده بودیم این بود که استقرار آزادی و دموکراسی به زیر ساخت های اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی مناسبی و به ظهور طبقات یا اقشار معینی نیاز دارد. به عبارت روشن تر دموکراسی، همزاد سرمایه داری است. بهمین جهت است که گفته ام: در یک جامعه فئودالی استقرار آزادی و دموکراسی غیر ممکن است.

نوعی ماهیت گرایی مطلق در ارزیابی رژیم شاه (بعنوان یک رژیم وابسته و دست نشاندۀ) روشنفکران و مبارزان ما را از درک تضادهای محمد رضا شاه با دولت های اروپائی و آمریکائی بازداشت. در واقع، در فضائی از اشتباهات یا ندانم کاری های سیاسی، هریک از ما (هم رژیم شاه و هم روشنفکران ما) آتش بیار معرکه انقلاب بودیم...

تلاش: از شما بسیار سپاسگزاریم که فرصت این گفتگو را بما دادید. اما همانگونه که حتما خوانندگان نیز ملاحظه نموده اند، شما در آخرین پاسخ های خود در مورد زمینه های وقوع انقلاب ۵۷ مسائلی را طرح ساخته اید که به نظر ما حداقل در دیدگاههای شما تازگی دارند و احتمالاً محل بحث های جدیدی خواهد شد. ما امیدواریم در فرصت دیگری امکان گفتگو در مورد این دیدگاهها را با شما داشته باشیم.

میرفطروس: با کمال علاقه



فصل دوم از کتاب

صد ساله گذشته ایران و پیکار جامعه ایرانی با مدرنیته (تجدد)

فصل دوم/ بخش دوم

سناریسم، پیشوا و خدایگان

داریوش همایون



دوره ۳۲ - ۱۳۳۰ / ۵۳ - ۱۹۵۰ را می توان آغاز اوج گرفتن جنگ داخلی مسلکی پنجاه ساله ایران شمرد که مقدماتش از انقلاب مشروطه و بویژه در پادشاهی رضا شاه گذاشته شده بود. از آن هنگام بود که همراستی میان گرایشهای گوناگون ناممکن گردید و نبرد سیاسی، در جنگ همه سویه فراگیر (توتال) به فساد کشیده شد. یکی از مصیبتهای هر جنگی، آن است که خشونت آن به سود ساده انگاری عمل می کند. وقتی "آنکه با من نیست بر من است" و مسائل به زبان مرگ و زندگی بیان میشود، همه گونه گونیها و تمایزات و تابشها (نوانس) که بافت انتلکتوئل یک ملت را می سازد از میان می رود، زور بر خرد چیره می شود و دروغها و نیمه حقیقتها اذهان را، بویژه جوانان را، به بازی می گیرد. پس از مصدق دیگران هر کدام براین فرایند افزودند تا خمینی آن را به پایه فاجعه آمیز امروزش رساند. تراژدی در این است که مصدق بیش از هر کس می توانست جلو آن را

بگیرد. او در میان رهبران سیاسی سده بیستم ایران بیش از همه می توانست پایه یک حکومت مردم سالار را به رهبری طبقه متوسط بگذارد.

با این که مصدق وارث مستقیم انقلاب مشروطه بود و همه فلسفه سیاسیش برگرد آرمانهای آزادیخواهانه و ملی آن شکل گرفته بود حکومتش به ریشه گرفتن نهادها و شیوه های دموکراتیک کمکی نکرد و برعکس به نیرو گرفتن رگه اقتدارگرایی authoritarian انجامید. در اینجا "ملی" را می باید بیشتر شکافت. در واژگان (وکابولر) سیاسی مشروطه، ملی به میهن پرستان آزادیخواه گفته می شد که رویاروی دربار و پادشاهی قاجار می بودند. این ملی نماینده یک گونه ناسیونالیست ایرانی بود. گونه دیگرش نماینده بزرگ خود را در رضا شاه یافت: ناسیونالیست اقتدارگرا و توسعه اندیش. پس از رضا شاه، ملی در همان مفهوم پیش از رضاشاهی رواج روز افزون یافت که به توسعه توجهی نداشت و همه بر قانون اساسی تکیه می کرد. در برابر، ناسیونالیست همه چیز را در خدمت توسعه می خواست. این دوگانگی تا انقلاب اسلامی باقی ماند.

تجربه دوران مصدق بی اعتمادی ایرانیان پیشمار را به فرایند دموکراتیک بیشتر ساخت. اگر حتا پیشوای ملی نمی توانست با مجلس و انتخابات کار کند، اگر حکومت آزادیخواه در همه دوره خود تنها در سایه حکومت نظامی و توقیف روزنامه ها و دستگیری هر مخالف جدی بیرون از مجلس، و انحلال مجلس و سنا برای آسان کردن دستگیری مخالفان درون مجلس و از میان بردن امکان مخالفت با دولت، و حتا قرار دادن جایزه برای دستگیری سناتوری که در ۱۳۳۱ / ۱۹۵۲ داوطلب نخست وزیری شده بود و پس از آن یک سالی را در تحصن مجلس و پنهان شدن در اینجا و آنجا گذراند (سرلشگر زاهدی) می توانست بیاید، اگر فرایند سیاسی، همه "پارانویا"ی توطئه و بی اثر کردن توطئه و سیاه و سپید کردن موافق و مخالف می بود، پس اقتدار گرایان حق داشتند. ایران هنوز برای دموکراسی آمادگی نداشت. پیروان خود مصدق نیز بیشتر و بیشتر، در شکافتن عوامل شکست او صرفا به جستجوی کوتاهی های امنیتی آن دوره برآمدند: بایست با مخالفان نهضت ملی با شدت بیشتری رفتار می کردند (لایحه قانونی امنیت کشور که مصدق پس از گرفتن اختیارات قانونگزاری تدوین کرد به یاری خود او نرسید و ساواک چندی پس از سقوط او بر آن پایه

موافق دادگاه لاهه - به از خود یخودی و کبرای (hubris یونانی) ویرانگر پیروزی، که در روانشناسی ایرانی و تاریخ ایران جای برجسته ای دارد، افتاد و دیگر آن دست مطمئن همیشگی از او دیده نشد، و با خود کامگی روزافزون، و خامدستی شگفتآوری که در جبهه های داخلی و خارجی نشان داد، شکست خود را گزیر ناپذیر ساخت. در یک فرایند سیاسی عادی، همان گونه که مصدق به نخست وزیری رسید، زاهدی می توانست جای او را بگیرد، ولی مصدق فرایند عادی سیاسی را برهم زد و اراده خود را به عنوان پیشوای ملت بالای قانون اساسی نهاد.

در آمدن سیاست به جنگ مذهبی و رویارویی یزدان و اهریمن، با خود مقدسات و تابوهایش را نیز آورد که نیاز به باریک شدن و تمیز دادن را از میان می برد و تفکر را قالبی می کند. نمادها جای استدلال را می گیرند زیرا هر اشاره به آنها دریچه را بر سیل عواطف معینی می گشاید. یک نام یا واژه برای بردن یک لحظه کفایت می کند. نشستن ایمان بجای اندیشه و یقین بجای جستجو، گفتن discours و فرایند سیاسی را برای همراهی و سازش نامساعد می سازد. کسانی که با نمادهای اندیشمند و در هر چه رویاروی خویش، چهره دشمن را می بینند چه وقتی برای سازش دارند؟ هنگامی که سخن از مقدسات است از رسیدن به توافقی در اصول، به موافقت کردن بر موافقت نکردن، چه می توان گفت؟ اصلا در مسائل ایمانی چه جانی برای اصول همگانی می ماند؟

اینکه برای امضای فرمان برکناری مصدق که به موجب اصل چهل و ششم قانون اساسی "عزل و نصب وزرا به موجب فرمان همایون پادشاه است" و بویژه در شرایط انحلال مجلس، به آسانی از سوی شاه شدنی می بود، طرح چکمه و آژاکس و فشارهای آمریکا و انگستان به پادشاه لازم آمد، بهتر از همه منظره غم انگیز سیاست ایران در آن زمان و وضع غیر ممکن را که پیش آمده بود به دست می دهد: شاهی که با محکم ترین اطمینانها نیز جرأت دفاع از تاج و تختش را نمی یافت، و نخست وزیری که همه زندگی سیاسی تا پیش از نخست وزیری در دفاع از قانون اساسی گذشته بود و رضا شاه را به دلیل زیر پا نهادن روح آن، دیکتاتور می نامید، خود به ظواهر قانون نیز احترامی نمی گذاشت و در مسیر رادیکالی پیش می رفت که زمان نیافت به پایانش رساند.

ولی مصدق به پایان راهش رسیده بود. نه می خواست به چیزی کمتر از پیروزی کامل غیرممکن تن در دهد مبادا به خیانت - که خود آن را به چنان سطح مبتذلی رسانده بود - متهم شود، نه می توانست نفتی بفروشد، و نه می توانست اقتصاد را بی نفت بچرخاند (د باره رونق صادرات و موازنه پرداختهای ایران در نخست وزیری او سخنان بسیار رفته است، ولی اندکی رشد صادرات کشاورزی ایران به بهای محدود کردن مصرف داخلی و چهار برابر شدن ارزش دلار و تورم برخاسته از آن حاصل گردید و مردمی که هر روز بیشتر در بینوایی فرو می رفتند تاب چنان رونق صادرات را نمی آوردند.)

گذاری شد)، بایست یک گارد ملی در برابر ارتش می ساختند (هواداران نهضت ملی در فردای انقلاب اسلامی شکوهمند، آن کمبود را با سپاه پاسداران جبران کردند).

۲۸ مرداد یک پس زنش، یک حرکت ضد مصدقی و ضد کمونیستی بود. حکومت انگلستان، نگران آینده امپراتوری شرق سوئز، که هم آنگاه با ملی شدن نفت و اخراج انگلیسها از ایران آفتابش بر لب بام بود، و با کینه جوئی مشهور انگلیسی، می خواست مصدق را بر دارد و حکومت آمریکا مانند بسیاری در خود ایران نگران بود که مصدق خود را به بن بست دچار کرده است و کار از دستش بدر می رود و می باید میان پادشاه، هر چند هیچ دل بستگی و ستایش ویژه ای به او نداشت، و کمونیستها یکی را برگزیند - که در آن گرماگرم جنگ سرد گزینش دشواری نمی بود. عنصر حیاتی ایرانی در طرح برکناری مصدق - زیرا او نشان داده بود که به هیچ وسیله قانونی برکنار شدنی نیست - سرلشگر زاهدی بود، مردی با پیشینه ناسیونالیستی و ضد انگلیسی و محبوبیت فراوان در محافل سیاسی و نیز ارتش و نیروهای انتظامی؛ به دلیل ستمهای فرماندهی خود، یکی از قهرمانان جنگهای عشایری دهه بیست / چهل، و فرماندهی که شیخ خزعل خوزستان را نخست در میدان جنگ شکست داد و سپس دستگیر کرد و به تهران فرستاد.

زاهدی حتا پیش از رضا شاه در ادبیات سیاسی و تاریخنگاری حزبی نیم قرن گذشته ایران شخصیت کُشی شده است. در میان فرماندهانی که سردار سپه برگرد خود آورد او بی تردید فرهنگدین بود. به عنوان جوانترین امیر (ژنرال) ارتش نوین، و نام آورترین فاتح نبردهای جنگ داخلی - گیلان، ترکمن صحرا، آذربایجان باختری و بویژه خوزستان - او کسی بود که حتا رضا شاه هرگاه احضارش می کرد هفت تیرش را نزدیک دستش می گذاشت "چون از فضل الله خان همه کار برمی آید." در سالهای رضا شاهی بیشتر خانه نشین یا در مقامات بی اهمیت بود ولی پس از تبعید پادشاه به سرلشگری رسید و باز برجسته ترین و سیاسی ترین فرمانده نظامی شد. در همان نخستین سالهای جنگ، انگلیسها او را، در عملیاتی که در کنار دستبردهای نظامی چشمگیر جنگ دوم در کتابها آورده اند و یادآور ضرب شست خودش در ماجرای خزعل بود، در سمت فرماندهی لشکر اصفهان ربودند و به اتهام همکاری با آلمانها - که چندان نادرست نمی نماید، ولی بیشتر به دلیل ایستادگیش در برابر مقامات اشغالی - به زندان فلسطین فرستادند. محمد رضا شاه به نوبه خود از او اندیشناک بود و دوبار بازنشسته اش کرد و بار دوم که به سنا رفت، تقریباً بی هیچ کوششی رهبر مخالفان مصدق شد و مصدق به دستگیریش کوشید، که انحلال سنا - درست به همان علت - و تحصن و پنهان زبستی بیش از یک ساله او را به دنبال داشت. پیش از آن او در سمت ریاست شهربانی با جلوگیری از مداخلات رزم آرا نخست وزیر در انتخابات مجلس شانزدهم به پیروزی نامزدهای جبهه ملی در تهران کمک کرد و مصدق که تا تظاهرات خونین توده ایها در ۲۳ تیر ۱۳۳۰ / ۱۹۵۱ با او بهترین روابط را داشت او را در کابینه خود در وزارت کشور نگهداشت - از دولت علا.

با چنین پیشینه نظامی - سیاسی، زاهدی یک جایگزین (آلترناتیو) طبیعی برای مصدق می بود که از پیروزی دوگانه سنی تیر - بازگشت پیروزمندانه به نخست وزیری بر سیل بنیان کن خیزش مردمی در تهران و چند شهر دیگر و چیرگی بر دربار و ارتش و نیروهای انتظامی، و رای

از آنجا به رم رفت. حزب توده با همه نیرو برای برچیدن پادشاهی به میدان آمد. مجسمه های پادشاهان را بزیر کشیدند و خیابانها را صحنه بزرگترین زد و خوردهای شهری آن سالها کردند. مصدق دو دلانه هم می خواست توده ایها را از بدترین زیاده رویهایشان باز دارد و هم رویهمرفته از اوضاع شکایتی نداشت. ولی به زودی او نیز مانند بقیه مردم نگران شد و به دنبال گفتگوی شکایت آمیزش با سفیر آمریکا و پس از آنکه درخواست مسلح کردن اعضای حزب توده را را رد کرد در ۲۷ مرداد به واحدهای ارتشی فرمان داد که خیابانها را پاک کنند.

مردم ناگهان در آن چند روز پرهیب (شبح) یک حکومت کمونیستی را دیدند و خطرات مبارزه نا لازم مصدق را با پادشاه - که خود مصدق می گفت جرئت هیچ اقدامی بر ضد او ندارد - و ناتوانیش را در کنترل اوضاع دریافتند. رفتن شتاب آلود شاه از ایران که همه نشانه های کناره گیری را داشت در هیچ طرحی نیامده بود ولی بیش از هر عامل دیگر در ۲۸ مرداد تاثیر بخشید. فضای سیاسی "گالوانیزه" شد و یک سرچشمه پشتیبانی واقعی از شاه در جامعه جوشید که ضد مصدق نبود ولی شاه را نیز به عنوان مظهر پایداری ملی در برابر تهدید شوروی و عوامل بیشمار آن می خواست و بی هیچ تمایلی و بی آنکه هیچ لزومی باشد ناگزیر از گزینش میان آن دو شده بود. با آنکه عوامل آمریکا و انگلیس همچنان دست در کار بودند، خود آمریکائیان در نومیذی شان بویژه پس از گریز شاه به مقامات سیا در تهران دستور ترک فوری ایران را دادند و کامیابی قیام ۲۸ مرداد آنان را به اندازه شورویها به شگفتی ناباورانه افکند. (۵)

در بهره برداری از این برگشت مردم به نهاد پادشاهی، زاهدی نقش تعیین کننده داشت. او بود که با جسارت مشهور خود شکست ۲۵ مرداد را به پیروزی سه روز بعد رساند. او با آگاه کردن مردم از فرمان نخست وزیرش، نیروهای هوادار پادشاهی را که در ایران اکثریت خرد کننده داشتند برگرد آورد، و به عنوان یک رهبر تمام عیار سیاسی و نظامی، آن لحظه تاریخی را از آن خود کرد.

در طرح سرنگونی مصدق تظاهرات خیابانی پیش بینی شده بود و روزولت و وودهاوس در کتابهایشان گفته اند که پولهای مختصری کمتر از صد هزار دلار بدین منظور بخش کرده بودند - صد هزار دلار در برابر نهضت ملی و رهبر ملی - و در تاریخچه عملیات آژاکس (که دونالد ویلبر نوشت) گفته شده است که رئیس "سیا" یک میلیون دلار برای برکناری مصدق کنار گذاشته بود. (تاریخچه سیا صرفا از نظرگاه آن سازمان نوشته شده است و آن دو کتاب بویژه در باره نقش نویسندگانشان در ساختن تاریخ آینده مبالغه آمیز اند. کتاب روزولت آیتی از دروغپردازی است. با اینهمه خود روزولت در پایان کتابش، پشتیبانی مردم و ارتش را شرط اصلی کامیابی طرح آژاکس یا چکمه می شمارد و می گوید به دلیل نبود آن شرایط، ماموریت عملیات همانندی را در گواتمالا نپذیرفته است). (۶)

آمریکائیان در چند ساله پیش از آن پولهای برای بسیج مبارزات ضد توده ای در دانشگاه و خیابانها می ریختند و شبکه کوچکی داشتند که در ۲۸ مرداد بکار آمد. انگلیسها نیز از سالها پیش پولهای هنگفتی در میان سیاسی کاران *politicos* پخش میکردند و شبکه نیرومندتری داشتند. در آن روز چند صد تنی سازمان یافته با شعار جاوید شاه بسوی مراکزی که از پیش تعیین شده بود - خانه مصدق و وزارت پست و تلگراف و دفترهای چند روزنامه - به راه افتادند. بقیه کار جنبه خودجوش یافت. بخش بزرگتر نیروهای انتظامی و واحدهای

مصدق اسیر سخن پردازی (رتوریک) خویش و فضای سیاسی شعله وری که بیشتر خودش پدید آورد شده بود. در برابر او بیشتر سران مذهبی و نظامی و رهبران افکار عمومی صف آراسته بودند و تقریباً همه رهبران جبهه ملی او را رها کرده بودند، و چنانکه در روز ۲۸ مرداد نشان داده شد مردم نیز دیگر خسته شده بودند. یکی هم از آن هزاران تنی که سال پیش در سی تیر در تهران و چند شهر دیگر با نثار خون خود مصدق را به نخست وزیری برگردانیده بودند انگشتی به پشتیبانی او تکان نداد و، از ایستادگی چند ساعته نگهبانان نیرومند خانه اش گذشته، به آسانی سرنگون شد. یک ماه پیش از ۲۸ مرداد در نخستین سالگرد سی تیر همه تلاشهای حکومت جبهه ملی نتوانست به گفته مکی بیش از دو هزار و پانصد تن را گرد آورد. در تظاهرات حزب توده به همان مناسبت دست کم ده برابر شرکت جستند و خلیل ملکی سراسیمه را به خانه مصدق فرستادند که در سرگشتگی و نومیدی کامل از آنجا بازگشت. (۳)

۲۸ مرداد روند رادیکال شدن سیاست را بیشتر برد و آن را از عنصر سازش (مصلحه) که به اندازه یک عنصر دیگر، یعنی مخالفت، اهمیت دارد تهی تر کرد. پادشاهی پیروزمند به حذف سیاسی - و در موارد بسیار، فیزیکی - شکست خوردگان پرداخت، در حالی که شرایط پیروزی ایجاب می کرد که راه آشتی و مرهم گذاشتن بر زخمها در پیش گرفته شود. شکست خوردگان به نوبه خود عنصر ضروری "کربلا" را با شهیدان و مظلومان و لعنت شدگان، بر سیاست مذهب زده و مذهب شده آن دوران افزودند و گفتمان سیاست در طیف گسترده ای از روشنفکران و طبقه سیاسی ایران رنگ کربلایی به خود گرفت.

طرح کودتای نظامی آژاکس یا چکمه (هریک در نامگذاری دستگاههای اطلاعاتی آمریکا و انگلستان) در شامگاه ۲۵ مرداد شکست خورد. مصدق که از پیش آگاه شده بود فرمان برکنارش را در جیب خود نهاد و آورنده را به اتهام اقدام به کودتا دستگیر کرد، که با توجه به اوضاع و احوال غریب و ناشیانه رساندن فرمان - توسط یک واحد مسلح گارد شاهنشاهی در ساعات نیمه شب - و دستگیری برخی از مقامات حکومتی بدست واحدهای ارتش، به درستی می توانست وارد شود. اما غریب تر آن بود که پادشاه نمی توانست با نخست وزیر خود ارتباط برقرار کند و فرمان خود را از مجاری معمول به او برساند. یک وضع غیر عادی، وضع غیر عادی دیگری بسیار بدتر، و با مداخله مستقیم بیگانگان، به دنبال آورد. به خوبی آشکار بود که قانون اساسی و سراسر نظام حکومتی از همه سو زیر حمله است.

فردای آن روز و پس از آنکه تقریباً همه افسران دست در کار طرح کودتا دستگیر شده بودند سفیر آمریکا به وزارت خانه اش نوشت که با شکست طرح، چاره ای مگر کار کردن با مصدق نمانده است. (۴) هیچ طرح کمکی در صورت شکست پیش بینی نشده بود. اما از همان فردا رویدادها حرکتی از آن خود گرفتند. شاه هراسان و خودباخته با ملکه و خلبان شخصی اش بر هواپیمای کوچک خود پرید و به بغداد و

از معادله بیرون می بود زیرا، هم در جنگ دوم پشتش شکسته بود (حقیقتی که نه خودش تا دهه شصت به رو می آورد و نه دست نشاندگان و هوادارانش در سرزمینهای مستعمره و نیمه مستعمره تا مدتها پس از آن آماده پذیرفتنش بوده اند) و هم به عنوان یک دشمن تاریخی، در هر فرصت به تکه تکه کردن ایران با همکاری شوروی می کوشید. آن بحران همچنین مردم را به ارزش بزرگ نهاد پادشاهی در یکپارچه نگهداشتن ایران و مشتعل کردن عواطف ملی آگاهتر ساخت.

۲۸ مرداد روند رادیکال شدن سیاست را بیشتر برد و آن را از عنصر سازش (مصالحه) که به اندازه یک عنصر دیگر، یعنی مخالفت، اهمیت دارد تهی تر کرد. پادشاهی پیروزمند به حذف سیاسی - و در موارد بسیار، فیزیکی - شکست خوردگان پرداخت، در حالی که شرایط پیروزی ایجاد می کرد که راه آشتی و مرهم گذاشتن بر زخمها در پیش گرفته شود. شکست خوردگان به نوبه خود عنصر ضروری "کربلا" را با شهیدان و مظلومان و لعنت شدگان، بر سیاست مذهب زده و مذهب شده آن دوران افزودند و گفتمان سیاست در طیف گسترده ای از روشنفکران و طبقه سیاسی ایران رنگ کربلائی به خود گرفت.

۲۸ مرداد رویدادی با پیامدهای بسیار دامنه دارتر و ژرفتر بود. از سونی روندی را که در ۱۹۴۵ - ۴۶ با بحران تخلیه ایران آغاز شده بود شدت بخشید، زیرا بار دیگر نشان داد که خطر اقتادن در کام شوروی چه اندازه نزدیک است (از گروه بزرگ افسران ارتش که عضو یا هوادار سازمان زیرزمینی نظامی حزب توده بودند میان ششصد تا هفتصد تن به دام افتادند و تهیه های تشکیلاتی گسترده حزب سراسر ایران و همه لایه های جامعه و دستگاه حکومتی را در بر می گرفت). اگر آمریکا با چند صد تنی از "اوباش" و چند ده، یا حتی چند صد، هزار دلار پول توانست مصدق را در چند ساعت بردارد پیداست که شوروی با چنان قدرت سازمانی در یک کودتای واقعی تر به معنی کلمه چه می توانست بکند. به خوبی می توان تصور کرد که اگر مصدق از ۲۸ مرداد بدر می آمد افراطیان پیرامونش مانند فاطمی، واپسین موانع تسلط کمونیستها را در نیروهای مسلح از میان می بردند و مردمی نیز که سه روزه پس از رفتن شاه چنان برآشفته شدند با گذشت زمان احتمالاً در برابر یک کودتای کمونیستی مقاومتی نشان نمی دادند، چنانکه در چکسلواکی همان زمانها پیش آمده بود. (از دو کودتای سده بیستم ایران هیچیک به مفهوم تکنیکی و نه سیاسی، کودتا نبود. در هر دو، نظام حکومتی دست نخورده ماند و نخست وزیری، آماج اصلی بود.) خطر افتادن ایران به دست کمونیستها یک اختراع مخالفان مصدق نیست و خود او پیش از همه بر آن تاکید می کرد. در واقع همه استراتژیست برای برخورداری از پشتیبانی آمریکا بر آن پایه گذاری شده بود. او در ۴ مارس ۱۹۵۳ / ۱۳۳۲ در پاسخ هندرسن سفیر آمریکا که از سوی افکار عمومی آمریکا می پرسید "چرا ایالات متحد باید از مایملک بریتانیا در ایران که بدون غرامت تصرف شده است نفت بخرد؟ در پاسخ گفت که "می توانید بگوئید ایران را از خطر

کوچک ارتش بجای جلوگیری از تظاهر کنندگان، خود شعار جاوید شاه دادند و به جمعیت فزاینده ای پیوستند که تا عصر آن روز به دهها هزار رسید و یک گروه کوچک ارتشی با چند تانک به نیروئی در همان حدود از نگهبانان مصدق حمله برد و خانه او را گرفت. تا آن زمان گروههای تظاهر کنندگان بودند که ساعتها بی سلاح در سطح شهر و بویژه در برابر خانه مصدق با نظامیان در نبرد بودند و کشتگان بسیار دادند، به روایتی تا سیصد تن، که نشان می داد جز پولهای "سیا" انگیزه های دیگری نیز در کار بوده است. (۷)

در آنچه مخالفان پادشاهی، کودتای نظامی ۲۸ مرداد نام داده اند بزرگترین رویارویی نظامی و نقش ارتش در آن روز همان برخورد کوچک در خیابان کاخ بود. رئیس کودتا، زاهدی، سرلشگر بازنشسته و رئیس پیشین شهربانی، یک تته شهربانی را گرفت. او به صف پاسبانان مسلحی که در برابرش ایستاده بودند و به کمترین اشاره می توانستند تنش را سوراخ سوراخ کنند تنها یک جمله گفت: "شما اینجا هستید ولی شاه شما با ما نیست."

آن سخن و آن رویداد - با همه نقش مستقیم آمریکا و انگلیس در کودتا - روحیه واقعی ۲۸ مرداد، و در همان حال، وابستگی محض سرتاسر جامعه ایرانی را از چپ و راست و بالا و پائین به عامل خارجی، بیان می کند. برای هر چیز، حتا عواطف خود انگیزه، یک عامل خارجی لازم می نمود. از ۲۸ مرداد می شد به آسانی پرهیز کرد - اگر مصدق بجای جنگ سیاسی داخلی، نبرد ملی کردن نفت را با بهترین شرایطی که آمریکائیان حاضر بودند بر حکومت انگلستان تحمیل کنند و یک ایران انرژی تازه گرفته را در برابر شوروی نگهدارند به سرانجام می رساند، و اگر شاه برای دفاع از پادشاهی خود بجای تکیه به بیگانان روپروی مردم می ایستاد و مصدق وار پشتیبانی آنها را می خواست.

در مسابقه برای جلب آمریکا مصدق به شاه باخت. بازی ناشیانه او با ابر قدرتها و تاکتیکهائی که همه از دست بدر می رفت، آمریکائیان را که دو سالی از او پشتیبانی سیاسی و مالی کرده بودند، به اندازه ای که بخشی از دست رفتن در آمد نفت جبران شده بود، بیشتر ترسانند. (برنامه اصل چهار در دوره او به ابعاد بزرگ در مقیاس آن روز ایران، "نجومی" به گفته یکی از سران حکومتی آن زمان رسید - از نیم میلیون به بیست و سه میلیون دلار). در تابستان ۵۳ / ۳۲ نبرد با مصدق نبود، بر سر مصدق بود - چه نیروئی جای او را بگیرد؟

در این نگاه گذرنده، بر دو رویداد تاریخی، بحران آذربایجان و ۲۸ مرداد، بیشتر مکث شده است زیرا این هر دو در شکل دادن به تاریخ ایران تا انقلاب اسلامی تاثیر بسیار داشتند. بحران آذربایجان سیاست سستی بیطرفی ایران و موازنه میان انگلیس و روس را به ورشکستگی انداخت. بیطرفی ایران در جنگ دوم جهانی نیز پایمال شده بود و هیچ حسن نیت، حتا فداکاری، ایرانیان کمترین حس قدرشناسی در قدرتهای استعماری دیرین برنینگخته بود. آنها آماده پاره پاره کردن ایرانی بودند که چهار سال شیره اش را کشیده بودند. استراتژی قوام از آغاز دهه بیست (میلادی)، در دهه چهل با درگیر کردن استراتژیک ژرف آمریکا در ایران درستی خود را بیشتر ثابت کرد. تا ایران با شوروی سرکار می داشت سرنوشتش یا از دست دادن بخشهای مهمی از سرزمینهای شمال و شمال باختری و پایان عملی ایران به عنوان یک کشور می بود، با حداکثر "فلاندی شدن" به اصطلاح ناخوشایند آن زمانها، و یا پشت دادن به نیروی برتر آمریکا که به دلائل جغرافیائی نیز شده خطری برای یکپارچگی ایران نمی داشت. انگلستان

که جا برای هیچ چیز دیگر نمی گذارد. هواداران جبهه ملی و مصدقیها و همه مخالفان چپ رژیم پادشاهی، حتا آنانکه بر خود جبهه شوریده بودند ۲۸ مرداد را به "پارادیم" اصلی سیاست ایران در آوردند - واژه کلیدی در گفتار و اندیشه، و معیار اصلی پسند و ناپسند. جامعه، یا هیت، سیاسی polity ایران در دو سوی ۲۸ مرداد قرار گرفت. یکی خوب بود و نیاز به هیچ بازاندیشی نداشت و اگر هم اشتباهی می کرد گناهش با دیگری بود و هرچه اشتباه بزرگتر، گناه آن دیگری سنگین تر؛ و آن دیگری اصلا شایستگی خوب بودن نمی داشت، و نه با آنچه می کرد بلکه با آنچه می بود، یعنی محکوم بود باشد، قضاوت می شد.

یک میراث دیگر ۲۸ مرداد، دگردیسی محمد رضا شاه، به یک پادشاه خودکامه بود. او که در سال پایانی مصدق همه اسباب قدرت خود، مهمتر از همه ارتش، را وا گذاشته بود و در برابر نخست وزیر مانند شکاری خشک شده بر جای خویش رفتار می کرد، پس از آن به جبران سالها دستخوش رویدادها و زیر سایه شخصیتهای نیرومندتر بودن هرچه توانست تصمیم گیری را در دستهای خود متمرکز کرد. رفتار او با همواردان داخلی اش - با همه زیاده رویها شان - همچون دشمنان شکست خورده بود. در دادرسی و محکومیت و تبعید مصدق که هیچ کس از آن بی آسیب بدر نیامد ولی برای فرمانروایان تازه مصیبت بار بود، در اعدام دکتر فاطمی و افسران شبکه نظامی و سرکوب هر مخالف، و در برگزاری انتخاباتی پرمداخله و بیرمق که سرمشقی برای انتخابات دوره های بعد بود، نه تنها حکومت از یک اقلیت نیرومند مخالف که در گفتگوهای نفت بسیار بکار می آمد بی بهره شد بلکه روند خشونت گرایی در ایران تسدی گرفت. ایران در سالهای ۱۳۳۲ / ۱۹۵۳ به عنوان یک نامزد شیوه حکومت دمکراتیک از دست رفته بود، و با آمدن پادشاه به عنوان فرمانروای مطلق، وارد یک دوره رکود همه سویه شد که در آغاز دهه چهل / شصت حکومت پادشاهی را به آستانه فروپاشی رساند.

پادشاه پس از کامیابی در نبرد قدرت با زاهدی - که مانند قوام و مصدق پیش از خود می گفت شاه می باید سلطنت کند و نه حکومت - جز با ناشایستگان و میانمایگان نمی توانست آسوده باشد؛ و تجربه بیچیزی چند روزه پس از ۲۵ مرداد و دورنمای تنگدستی در تبعید، با خود یک موج مال اندوزی تازه آورد که برخلاف سالهای رضاشاهی گوشه چشمی به زندگی در بیرون ایران داشت و بیست و پنج سال بعد یکی از عوامل سستی گرفتن اراده ایستادگی شد. معطل ماندن نوسازی ایران که سراسر "مشروطه دوم" را گرفته بود ادامه یافت و پادشاه سرگشته که پس از هشت سال بی رونق و تباه شده می دید به پایان رسیده است آماده بود قدرت را به جبهه ملی بسپارد. جبهه ملی به برکت رکود و فساد حکومتی و بیداری غرور زخم خورده ملی، در آن هشت ساله پس از ۲۸ مرداد، اعتبار روزافزون یافته بود و جایگزین طبیعی دیکتاتوری پادشاهی شمرده می شد. پادشاه با اذعان به این امر از رهبران جبهه ملی تنها وفاداری به قانون اساسی (پادشاهی) و مبارزه با کمونیسم را می خواست، و البته تعهد به نوسازی و توسعه کشور را که "جای بحث" نمی داشت. اما جبهه ملی - همچنانکه بیست و پنج سال پس از آن - بیشتر به پاک کردن حسابهای ۲۸ مرداد می اندیشید و مانند پیکار ملی کردن نفت از هر چه کمترین آسیبی می توانست به وجهه ملی آن بزند می رمید. به دعوت پادشاه با بدگمانی نگرستند و به آن پاسخی داده نشد. (۹) ■ ادامه دارد

کمونیست نجات داده اید. "آمریکائیان نیز این خطر را بسیار جدی گرفته بودند و به شیوه ای که دلخواه مصدق نبود آن را برطرف کردند. به عنوان نمونه می توان به نامه ای که آیزنهاور در ژوئن ۱۹۵۱ و پیش از انتخابش به ریاست جمهوری آمریکا نوشته است اشاره کرد. (۸) از سوی دیگر شکست بلند آوازه ترین پیکار ناسیونالیستی دهه پنجاه یکبار دیگر با مداخله خارجی، زخمی خونفشان بر پیکره سیاست ایران شد که در دست مصدقی ها به صورت کربلای دومی در آمد و راه هر سازشی را میان دو سر طیف سیاسی بست. باز، چنانکه همواره در این سده پیش آمده است، از فردای ۲۸ مرداد افکار عمومی، که هیچگاه از مصدق برنگشته بود و برنگشت، ولی خسته و بیمناک شده بود و از باز گشت پادشاهی شادی می کرد، علت های خستگی و بیم خود را فراموش کرد و همه به محکوم کردن فرا آمد (نتیجه) های آن پرداخت. و باز، چنانکه همواره در این سده پیش آمده است، جانشینان هرچه توانستند در تباه کردن خود و گریزانیدن مردم کردند.

تا جنبش مشروطه سیاست در ایران موضوع قدرت می بود، و نبرد قدرت تا مرگ و زندگی می کشید. جنبش مشروطه از نبرد قدرت دورتر رفت و حق و باطل را وارد نبرد سیاسی کرد. دواوردو بر سر ارزشهایی جنبه تقدس یافته با هم می جنگیدند. از پیروزی مشروطه خواهان تا رضا شاه طبقه سیاسی ایران باز به بند و بستهای هر روزی و اتلافهای ناپایدار خود بازگشته بود، ولی رضا شاه با ناشکیبایی و سخت کمائی و بی مدارائیش در برابر مخالفان، راه سازش را بر سیاست در ایران به مقدار زیاد بست. سرنگونی او به نیروهای شکست خورده در آن بیست سالی که ایران را کشوری دیگر کرد فرصت تلافی داد تا بی مدارائی در سیاست را تا بالاترین زیاده رویها برسانند.

در آمدن سیاست به جنگ مذهبی و رویارویی یزدان و اهریمن، با خود مقدسات و تابوهایش را نیز آورد که نیاز به باریک شدن و تمیز دادن را از میان می برد و تفکر را قالی می کند. نمادها جای استدلال را می گیرند زیرا هر اشاره به آنها در بجه را بر سیل عواطف معینی می گشاید. یک نام یا واژه برای بردن یک لحظه کفایت می کند. نشستن ایمان بجای اندیشه و یقین بجای جستجو، گفتن discours و فرایند سیاسی را برای همراهی و سازش نامساعد می سازد. کسانی که با نمادها می اندیشند و در هر چه رویاروی خویش، چهره دشمن را می بینند چه وقتی برای سازش دارند؟ هنگامی که سخن از مقدسات است از رسیدن به توافقی در اصول، به موافقت کردن بر موافقت نکردن، چه می توان گفت؟ اصلا در مسائل ایمانی چه جایی برای اصول همگانی می ماند؟

۲۸ مرداد روند رادیکال شدن سیاست را پیشتر برد و آن را از عنصر سازش (مصلحه) که به اندازه یک عنصر دیگر، یعنی مخالفت، اهمیت دارد تهی تر کرد. پادشاهی پیروزمند به حذف سیاسی - و در موارد بسیار، فیزیکی - شکست خوردگان پرداخت، در حالی که شرایط پیروزی ایجاب می کرد که راه آشتی و مرهم گذاشتن بر زخمها در پیش گرفته شود. شکست خوردگان به نوبه خود عنصر ضروری "کربلا" را با شهیدان و مظلومان و لعنت شدگان، بر سیاست مذهب زده و مذهب شده آن دوران افزودند و گفتن سیاست در طیف گسترده ای از روشنفکران و طبقه سیاسی ایران رنگ کربلایی به خود گرفت.

"کربلا" اوج و تبلور روحیه مذهبی است با جنبه نمادین و عاطفی آن

"سه نظر در باره یک مرگ"

گفتگو با نیلوفر بیضائی

مردسالارانه یاری رسانده اند. در واقع این مجموعه آینه ای است که جلو چشمان زن ایرانی گرفته شده تا وی در آن به تصویر دیگری از سیمای درون خود را که چندان هم زیبا نیست بنگرد. می خواستم بیرسم کشش و گرایش خود شما بیشتر به سمت کدام برداشت است؟



نیلوفر بیضائی: مسلم است که هدف من از بروی صحنه بردن این نمایش و تا آنجا که می دایم منظور نویسنده همان برداشت دوم که شما بدان اشاره کرده اید بوده است. اگر مسئله این نمایش بزرگ علامت بردن و یا حتی پرداختن به شخصیت مرد بود، حتما و حتما می باید او نیز حضور فیزیکی می داشت. اما همانطور که ملاحظه فرمودید، "مرد" این نمایش اصلاً حضور صحنه ای ندارد. ما در اینجا به زنانی برمی خوریم که برضد منافع و خواسته های خود حرکت می کنند. حتی "حوا" که این روایت تاریخ را می گوید: حوا آدم را فریب داد...

... بزرگ علامت سؤال می برد و از زنان می خواهد که برای رسیدن به حقوقشان مشت خود را گره کنند، نیز اگر دقت کرده باشید دارد تمام مدت می شوی و می روی. یعنی در عمل به آنچه می گوید وفادار نیست. در تصویرهای بعد نیز به زنانی بظاهر مدرن برمی خوریم مرتب با یکدیگر در گیر می شوند، یکدیگر را می کوبند و حتی به آیه های قرآن و فالگیر و دعانویس متوسل می شوند. تمام دعوایها نیز برسر مرد است. حالا یک شکل این جدل که در نمایش دیده می شود، همسر، معشوقه و مادر مردی هستند که مرده است. آنها به یکدیگر تهمت می زنند، یکدیگر را تحقیر می کنند. هریک دیگری را مسئول "دق" کردن این مرد می داند و بدین طریق از آن مرد یک "شهید" می سازند. این مسئله را اگر به سطوح اجتماعی بسط بدهیم، خواهیم دید که متأسفانه حتی در جامعه روشنفکری ما نیز بسیاری از زنان روشنفکر تنها زمانی پذیرفته می شوند که از سوی مردان تأیید شوند.

این نمایش در حین اینکه پیش شرط های مردسالارانه حاکم بر جوامع را نادیده نمی گیرد، روی سخن اصلی اش خود زنان هستند. ببینید، ما در جامعه ای رشد کرده ایم که در آن انسانها امکان اینکه خود واقعی شان را بیابند پیدا نکرده اند، بلکه اکثراً بصورت توده های بیشکل و در نتیجه بی هویت حضور داشته اند، بهمین دلیل تاریخی نیز حتی در بخش روشنفکری جامعه ما مسئله "بحران هویت" را مطرح می کند، این مسئله درونی نشده که حرفها و تحلیلهای زیبا و نقد اجتماعی تنها زمانی معنا می یابد که در حد گفتار نماند، بلکه لااقل آنها که بدان معتقدند، می بایست تلاش کنند تا این گفته ها را به عرصه عملی زندگی انتقال دهند. متأسفانه فاصله میان حرف و عمل در

تلاش: سرکار خانم بیضائی، خسته نباشید بابت فعالیتهای ارزشمندتان و همچنین خسته نباشید، بخاطر آخرین کارتان یعنی تأثر "سه نظر در باره یک مرگ" اجازه دهید صحبتهایمان را در مورد این اثر هنری - اجتماعی و به بهانه آن، از "برداشت ها" از آن شروع کنیم. اگر بخواهیم نظر تماشاگران و برخی از منتقدین (تا جاییکه من از آنها مطلع هستم) را جمع بندی کنیم به دو برداشت اصلی و کاملاً متفاوت برمی خوریم.

برداشت نخست: قطعه را سراپا یک مجموعه "مردستیز" ارزیابی کرده و براین نظر است، هم نویسنده نمایش یعنی خانم مینا اسدی و هم شما بعنوان کارگردان، از دیدگاه فمینیستی رادیکال مردان را عامل اصلی تمامی شوربختیها و رنجهای زنان آنهم از آغاز خلقت تا انتهای موجودیت دانسته اید.

برداشت دیگر برعکس معتقد است نقش مرد در این اثر، کاملاً جنبی و کناری است، هرچند عنوان "مرد" تحت نامهای گوناگون "مرد"، "آدم"، "علی" بارها و بارها و در جریان کل نمایشی بگوش می خورد، اما حضور وی نامشهود و یا در اشیاء گوناگون، کاملاً سمبلیک (کفش مردانه، چوب جارو و یا همین چوب تقریباً از نیمه های نمایش تا انتهای آن بعنوان جنازه ای زیر پارچه سیاه) تجلی می یابد. آنچه از دیدگاه این برداشت، محتوا و مضمون اصلی نمایش را در تمامی تابلوهای پنجگانه تشکیل میدهد، عبارت است از به تصویر کشیدن درونی ترین باورها، نهادی شده ترین عاداتها، رفتارها و پوشیده ترین وجوه شخصیتی زنان کشورمان (بهتر بگویم خودمان) می نمایاند که تا کنون به ایجاد، استحکام و پایداری مناسبات

یکدیگر. مهمتر از همه اینکه بحث تضاد میان "سنت" و "مدرنیته" را که در جنبش زنان نیز آشکارا خود را نشان می دهد به یکی از موضوعات اصلی کارمان بدل سازیم. اجازه بدهید یک مورد را با شما در میان بگذارم. این نمایش تا کنون سه اجرا داشته (فرانکفورت، هامبورگ و برلین). تماشاگران ما در برلین را اکثرا روشنفکران شهر و زنان فعال تشکیل می دادند، می دانید ایراد اصلی آنها به نمایش چه بود؟ آنها معتقد بودند که مسائلی که در اینجا مطرح می شود، مسئله آنان نیست و آنها سالهاست که چنین معضلاتی را پشت سر گذاشته اند. به گمان من این فرار از پرداختن به واقعیتهای موجود و عدم توانایی در بسط دادن یک مثال به هزاران مثال مشابه،

یعنی مجرد دیدن اثر هنری از یکسو و این خود را فراتر از معضلات دیدن. اما در عمل درگیر همان معضلات بودن، یکی دیگری از مشکلات جامعه روشنفکری ماست. در دو شهر دیگر یعنی هامبورگ و فرانکفورت از آنجا که بخش قابل ملاحظه ای از زنان تماشاگر ما را زنان عادی تشکیل می دادند، متوجه شدم که اینان چقدر بلاواسطه با نمایش ارتباط برقرار کرده اند و از آنجا که مدعی نیستند و بدون پیشداوری به کار می نگرند، چگونه توانسته اند هسته اصلی کار را دریابند.

تلاش: آیا از این نگران نیستید که از سوی بخشهایی از جنبش زنان، بدلیل برجسته ساختن برخی احساسها، باورها و رفتارهای زنان و نقد عریان آنها، متهم به تحت حمایت گرفتن مردان و کاستن از بار منفی بی عدالتیها و بی حرمتیهای آنان نسبت به زنان شده و مورد بی مهری قرار گیرید؟

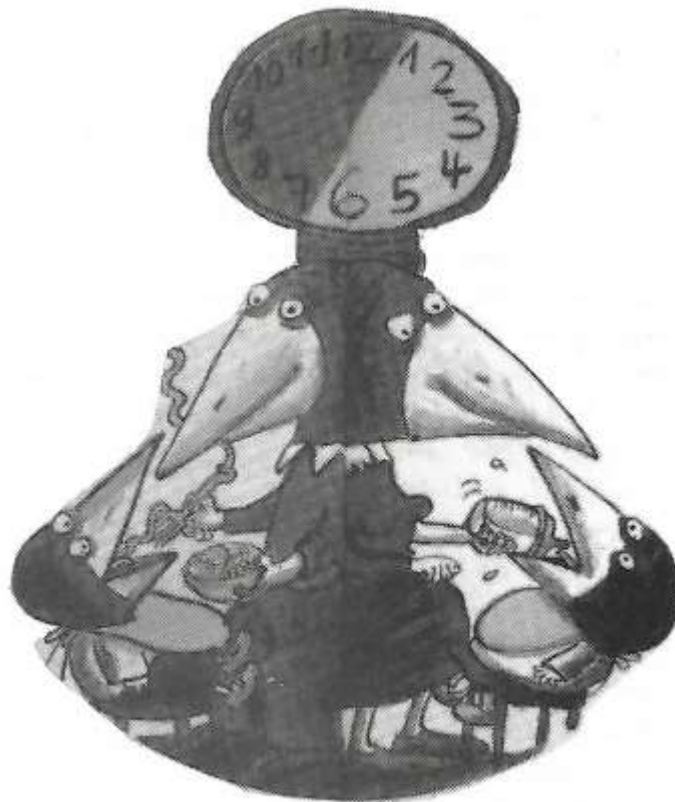
فیلوفر بیضانی: بهیچوجه. ما برای اینکه بتوانیم به معضلات موجود در جامعه مان پردازیم و راه حل برون رفت از آنها را بیابیم، تنها یک راه داریم: تلاش در جهت ریشه یابی این معضلات و بدست آوردن شناخت از پیچیدگیها و تناقضات موجود در مقولات اجتماعی. تفکر دوآلستی و تقسیم جهان به خوب و بد، پاسخگوی نیازهای جامعه ما نیست. جنبش زنان بعنوان یکی از نتایج نیاز بشر به مدرنیته می بایست

تمام جنبشهای اجتماعی ما آنقدر زیاد بوده است که حاصلی جز تشدید این بحران نداشته است. جنبش زنان نیز از این قاعده مستثنی نیست. بهمین دلیل می بینیم بسیاری از زنانی که بطور مقطعی در این جنبش قرار می گیرند، با تغییر مناسبات زندگی شخصی شان از این جنبش فاصله می گیرند یا حتی مسئله رقابتهای ناسالم میان زنان فعال در عرصه اجتماعی، حمایت نکردن از زنانی که در عرصه اجتماعی به درد مشترک می پردازند، حذف دیگری، منتهای "مدیرمابانه" و "رئیس بازی"، اینها همه همان اجزاء تفکر مردسالارانه است که متأسفانه در این جنبش نیز گاه به شکل بیمارگونه ای بازتولید می شود. پس آنچه در این نمایش از طریق یک مثال نشان داده می شود، به تمامی سطوح اجتماعی قابل بسط است.

روی سخن این نمایش فی الواقع خود زنان هستند. آنها در مقابل یک سوال قرار می گیرند که تنها دو پاسخ دارد: یا ادامه دادن به روشهای موجود و تنها بسنده کردن به یافتن پاسخهای ساده: برای مثال جنبشهای ایدئولوژیک تک بعدی "سرمایه دار"، "کافر"، "امپریالیسم" و... را عامل تمام بدبختی ها معرفی می کنند و بدین گونه از توده ها یک تصویر واژگونه انسانهای ییگانه و تحت ستم می سازند، بدون در نظر گرفتن رابطه دیالکتیک میان ایندو، یعنی بدون در نظر گرفتن اینکه این توده ها خود تا چه حد در به قدرت رسیدن این ظالمان نقش داشته اند. خب، اگر جنبش زنان نیز صرفاً عامل تمام بدبختیها را مردسالاری ارزیابی می کند، بدون در نظر گرفتن مکانیسم واقعا موجود که طبق آن ملاحظه می کنیم که هنوز که هنوز است بسیاری از زنان در تقویت این ساختمان مردسالارانه نقش مهمی بازی می کنند و از مدافعین پروپا قرص آن هستند، دچار یک یکسونگری خواهد شد که هیچ کمکی به پیشرفت خود نخواهد کرد. پس ملاحظه می فرمائید که برخلاف تفسیر اول از کار من که شما از آن نام بردید، در این کار داریم دقیقا تلاش می کنیم تا زنان را متوجه نقشی کنیم که خود در تقویت مردسالاری بازی می کنند.

راه دیگر، پاسخ دیگر چیست؟ اینکه تلاش کنیم تا بدون تنگ نظری واقعا در کنار یکدیگر قرار گیریم، این پیچیدگیها را بشکافیم و در عمل زندگی نیز لحظه به لحظه تلاش کنیم تا تئوریهایمان را به عرصه عملی بسط دهیم، در کنار یکدیگر باشیم، نه در مقابل

راه دیگر، پاسخ دیگر چیست؟ اینکه تلاش کنیم تا بدون تنگ نظری واقعا در کنار یکدیگر قرار گیریم، این پیچیدگیها را بشکافیم و در عمل زندگی نیز لحظه به لحظه تلاش کنیم تا تئوریهایمان را به عرصه عملی بسط دهیم، در کنار یکدیگر باشیم، نه در مقابل



نیلوفر بیضانی: شما چگونه به این نتیجه می رسید که کار من از زنان می خواهد که سرعت خود را تغییر دهند؟ در کار هنری ما به کاستیها و نقصهای موجود در جامعه که کمتر بدانها پرداخته می شود، می پردازیم تا انسانها را به تفکر و تعمق در مورد معضلات واداریم. با حرف نزدن در مورد نقصانها هیچ کمکی به حل آنها نمی کنیم. آیا به گمان شما این رادیکالیسم است که من نوعی به شما می بگویم، خانم عزیز، اگر این مناسبات پوسیده آزارمان می دهد، باید سهمی را در تغییر آنها برعهده گیریم، در این راه ناچاریم که به جای تقویت این مناسبات، از آنها فاصله بگیریم و آنها را تضعیف کنیم. نمی شود در خلوت خانه بپذیریم که به ما توهین شود و احیاناً کتک هم بخوریم و لحظه ای بعد برای دیگران از مضرات خشونت و در دفاع از حقوق زنان صحبت کنیم. پیش شرط اینکه باورمان کنند و خودمان نیز خود را باور کنیم این است که میان زندگی فردی و اجتماعی امان پلی بزنیم و توهین پذیر نباشیم. مثالی که زدم شاید اندکی غلو شده بنظر بیاید. اما متأسفانه چندان از واقعیت دور نیست.

گاهی وقتها حس می کنم که برخی از تماشاگران بجای عصبانی شدن از موقعیتی که ما بازسازی صحنه ای می کنیم، از دست ما عصبانی می شود. آنجاست که من ناچارم تاکید کنم، آنچه بر روی صحنه دیدید، بخشهایی از واقعیت زندگی و تفکر خود شما بود. من عامل بوجود آمدن آنها نیستم. بلکه آنها را تنها چون آینه ای در برابران گرفته ام تا خود را یکبار از بیرون ببینید. اگر از آنچه در این آینه می بینید، ناراضی هستید تغییرش دهید.

تلاش: صحنه هایی از این نمایش، بویژه صحنه عزاداری دو زن و اتصال آنها بوسیله تورسیاه بلند، برای من نشانه ای سمبلیک از وضعیت مشترک و به مثابه، رشته ای است که زنان را در سرنوشت ناعادلانه اشان بهم متصل می سازد.

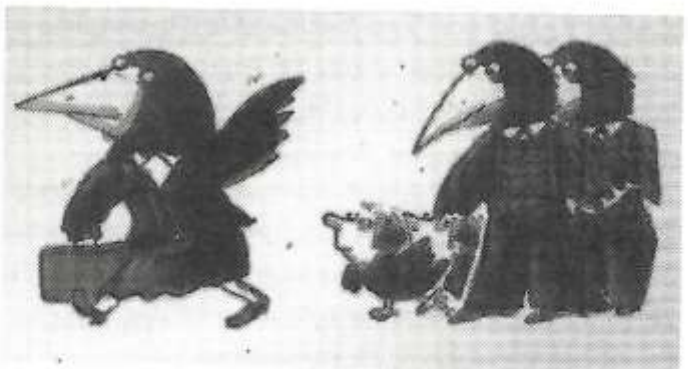
شما بریستر این وضعیت و آن رشته اتصال سیاه و برعلیه آن، بنا نهادن پایه اتحاد و همبستگی، پیوند آگاهانه ای را در مبارزه علیه نظام مردسالاری ضروری می دانید. اما در ارائه "راه و پاسخی دیگر" فراخوان خود را در قالب عباراتی بیان می کنید، که سالهاست در جنبش مستقل زنان و از سوی بسیاری دیگر از فعالین امان شنیده ایم؛ "دوری از تنگ نظری"، "در کنار یکدیگر، نه در مقابل یکدیگر"، "نزدیک سازی حرف با عمل" یا "بسط ثوریهها به عرصه عمل" و هنوز هم این عبارات را ما با همان وزن، تاکید و تکرار می شنویم.

حتماً ملاحظه می کنید که این مطالبات و انتظاراتی هستند که ما در حقیقت از خود داریم، نه از قدرت و دستگاه حکومتی یا از جامعه مردان. اما علت چیست که ما هنوز موفق به دستیابی به آن کیفیت مطلوب نشده ایم؟ بدون هیچ گونه تردیدی در "بار مثبت" عبارات فوق، اما آیا فکر نمی کنید، ضروری باشد که ما تعریفها و تعبیرهای روشن تر و دقیقتری از مفاهیم و عبارات فوق ارائه دهیم. بعنوان نمونه برای ما ضروری است روشن نمائیم، مرز میان "تنگ نظری" یا "در

مکانیسمهای موجود در تفکر مردسالارانه را بخوبی بازشناسد و آگاهانه از آنها فاصله گیرد. تجربه تاریخی تمام جنبش های روشنفکرانه نشان داده است که فرار از پرداختن به پارادوکس ها و واقعیات پیچیده هیچ کمکی به حل معضلات نمی کند. واقعیت این است که زن ایرانی اگر واقعا می خواهد به رهایی برسد و قید و بندهای درهم تنیده قرنهای را که تنها حاصلش به عقب راندن او بوده است از هم بدرسد. به ابزاری نیاز دارد که مهمترین آن شناخت، قدرت تحلیل و تبدیل حرف به عمل است. کار من دقیقاً دارد روی همین نکات انگشت می گذارد. ما در حین اینکه می بایست نگاه موشکافانه و نقادانه خود را نسبت به نابرابریها حفظ کنیم، ناچاریم به خود نیز بنگریم. بدون این "خودنگری" و بازنگری خود، ما نیز همان اشتباهاتی را مرتکب خواهیم شد که اکثر جنبشهای اجتماعی در ایران کردند.

تلاش: در ارتباط با برداشتها و برخوردهای متفاوت زنان در شهرهای گوناگون به این کار هنری که به نقد کاستیهای فرهنگی، رفتاری و اعتقادی زنان جامعه امان پرداخته است، فکر می کنید، شخصی و فردی نمودن بحث ها و برداشتها چقدر صحیح باشد؟ بدین مفهوم که در وجود و تداوم چنین کاستیهای نهادی شده انسانی عوامل و فاکتورهای اجتماعی دیگری نقش مهمی بازی می کنند (که البته از موضوع این قطعه خارج بوده است). اتفاقاً نقش همین عوامل و فاکتورهاست که پروسه حل "بحران هویتی" یا "تطابق حرف با عمل" را تا حد زیادی سخت و پیچیده می کند و موجب می شود چنین ضعفهایی نه تنها در ابعاد زندگی خصوصی بلکه بصورت یک رفتار عمومی و اجتماعی نمودار گردد. بدلیل همین ابعاد گسترده آیا فکر نمی کنید، برخوردهای فردی رادیکال و اراده گرایانه بخود و انتظار تغییر بلافاصله و کوتاه مدت در شیوه های زندگی شخصی افراد کمتر به حل مشکل کمک می نمایند؟ حتی اگر آگاهیهای فردی نسبت بدین ضعفها بعنوان پیش شرط در شخص ایجاد شده باشد.

بعبارت دیگر آیا تصور نمی کنید، اینکه بیننده (مرد یا زن) بلافاصله پس از دریافت این آگاهی خود را بعنوان عامل تداوم نظام و مناسبات ناعادلانه اجتماعی شناسائی نموده و خود را بعنوان "مجرم" روی صندلی محاکمه قرار دهد، انتظاری نادرست است و ما در چنین صورتی وی را برای رهایی از آزار وجدان یا عبارتی "تطابق حرف با عمل" به برخوردهای رادیکال و اراده گرایانه تشویق نموده ایم. از این نوع تجربه ها البته در اشکال دیگر جنبش زنان ایران در خارج و آغاز شکل گیری جنبش مستقل در تبعید کم نداشته ایم.



مطرح می شود و تعداد زنانی که به این جنبش در حال شکل گیری می پیوندند، روز بروز بیشتر می شود، اما تعداد کسانی که نه بطور مقطعی بلکه بطور دراز مدت و با گذشتن از آسایش و وقف زندگی خود برای حقوق زنان مبارزه می کنند. بسیار اندک است. همین مسئله باعث می شود که ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، این نمونه ها و الگوها وجود داشته باشد. ما برای اینکه از این نخبه گرایی و بقول شما تفکر الگوساز فاصله بگیریم، باید تعدادمان بیشتر شود و تلاش امان نیز. آن همبستگی که من آرزویش را دارم، بهیچوجه بدین معنا نیست که صرفاً یکدیگر را تأیید کنیم و با یکدیگر رقابت نکنیم، بلکه بدین معناست که منافع مشترکمان را بازشناسیم و از هر قدمی که زنی بر می دارد تا ما به این هدف مشترک نزدیک شویم، حمایت کنیم. آیا این اتفاق در ما به اندازه کافی می افتد؟ ما بهیچوجه با شستن و پختن و زائیدن در صورتیکه بخشی از زندگی باشد و مانع پیشرفت اجتماعی زنان نشود، مخالف نیستیم. اما به محض اینکه این شستن و پختن و زائیدن به مرکز و تنها هدف زندگی تبدیل شود و کم دانستن، مزیت زنان به حساب آید، ما با آن مشکل پیدا می کنیم. پس تقسیم کار میان زنان و مردان و تقسیم مسئولیت کار خانگی به میان می آید. ما می گوئیم پختن و شستن و بچه داری تنها وظیفه ی زنان نیست و زنی که تنها بیزد و بشوید، فرصت حضور در زندگی اجتماعی و گسترش دانش خود را نخواهد داشت. پس زنان اگر می خواهند در تغییر سرنوشت خود نقش داشته باشند و برای تغییر ساختارهای اجتماعی مبارزه کنند، می بایست این مسایل اشان را حل کرده باشند، مبارزه در چارچوب خانه و خانواده نیز یکی از عرصه های مبارزه و پیش شرط حضور زنان در عرصه ی اجتماعی است.

مقابل یکدیگر بودن "از یکسو و مسئله "رقابت" و در نتیجه تلاش برای ارائه کیفیت مطلوبتر در حضور و فعالیتهای اجتماعی امان از سوی دیگر کجاست. آیا ما هرگونه رقابتی را "مردانه" ارزیابی کرده و مطرود می دانیم. هرچند می دانیم، "رقابت" و تلاش برای دستیابی به وضعیت مطلوبتر پدیده ای انسانی و نتیجه آن پیشرفت و سازندگی است و امکان "انتخاب" را فراهم می سازد!

آیا تلاش برای ارائه بهتر تواناییها و استعدادها از سوی زنان با انگیزه کسب "احترام"، "تأیید" و "پذیرش" اجتماعی که مردان نیز ناگزیر در آن سهم اند، "گناهی" نابخشودنی محسوب می گردد؟ آیا ما در "تنویرهای" خود بدنال ساختن نمونه ها و الگوهای زن آرمانی "مدرن" هستیم که "نمی شوید"، "نمی پزد"، "بچه نمی زاید"؟ یا اینکه هر یک از ما در جایگاه خود با تکیه و اعتقاد عمیق به "آزادی انسان" در صدد تخریب "هرگونه تفکر الگوساز" بوده و در تلاشیم، شرایطی فراهم گردد که هرکسی از جمله هرزنی راه سرنوشت، نوع و روش زندگی خویش را خود و تنها خود برگزیند و هیچ عامل اقتدار جوی بیرونی "حق" تحمیل هیچ اراده ای را به وی نداشته باشد.

فیگورهای نمایشهای من قهرمان نیستند، بلکه ضد قهرمانند. غالب نیستند، بلکه مغلوبند. دچار تناقض می شوند. از جامعه ای می آیند که برای آنها حق حیات قایل نیست و آنها را سگله وار می خواهد و آنها نمی خواهند متعلق به یک سگله باشند. می خواهند خود را بیان کنند.

تلاش: انعکاس مسائل اجتماعی در آثار هنری اعم از نمایشی یا نگارشی (تأثر، سینما، شعر، رمان و داستان) همیشه یکی از موضوعات بحث انگیز جامعه روشنفکری ما بوده است. در این رابطه به تصویر کشیدن شخصیت درونی، روحیات و عواطف انسانی و مرتبط ساختن آن با مسائل و ارزشهای اجتماعی، توسط هنر، همچنین از عرصه هایی است که می تواند قربانی تفکر دوالیستی گردد.

در حالیکه در کشورهای آزاد و پیشرفته، بدلیل تسلط نگرش واقع گرایانه به انسان، روش فوق متروک شده و هنر از دست اندازی به دنیای درونی انسانها به منظور تقسیم و قالب گیری آنها با "خوب" و "بد" مطلق، خودداری می ورزد، اما هنوز در آثار برخی از هنرمندان امان شاهد دستکاری شخصیت انسان، تک بُعدی کردن آن و خلق کاراکترهای آنتاگونیستی و پروتاگونیستی هستیم.

آیا فکر نمی کنید، هنرمندانی که هنوز از این سبک و سیاق بهره می گیرند، بیشتر در صدد اثبات مواضع سیاسی-ایدئولوژیک خود هستند؟ در همین بحثها بود که ما همچنین با عبارات "هنرمند متعهد" و "هنر شعاری" آشنا شدیم. از نظر شما مرز این دو کجاست؟

نیلوفر بیضائی: دقیقاً با نظر شما موافقم. اجازه بدهید مسئله را کمی باز کنم، در ایران نویسندگانی که نقد اجتماعی را موضوع کار خود قرار داده بودند. اکثراً از جنبش چپ می آمدند. بدون اینکه بخواهم تأثیر مثبت آثار آنها را در بیدار کردن روحیه عدالت جوی در خواننده گذاشته است انکار کنم، لازم می دانم که به تأثیرات منفی آثار آنان نیز اشاره کنم. ببینید، این ذهنیت که ادبیات و هنر باید به مخاطبش

نیلوفر بیضائی: در صحنه عزاداری همانگونه که اشاره کردید تور بلند سیاه که بدور آن دو زن پیچیده است بنوعی یادآور آن بندهایی است که سرنوشت مشترک این زنان را رقم می زند در عین حال نشانی از مذهب از نوع ایرانی اش دارد که تمام عرصه ها را بر زنان و پیشرفت آنان تنگ کرده است. اما اگر دقت کرده باشید، در پایان این قسمت، این دو زن در لباس غیر مذهبی و با ظاهر کاملاً مدرن نیز دارند همان مسیر را ادامه می دهند، تنها ظاهرشان فرق کرده است. ببینید، در جوامعی مانند ایران که ساختاری کاملاً سنتی دارند، یکی از ابزار تثبیت این ساختارها محدود کردن عرصه بر زنان بوده و هست. ما زنان برای اینکه قدرت این را بیایم تا در مقابل این ساختارهای کهن و بعضاً بسیار پیچیده بایستیم، می بایست اعتماد بنفس بیایم و نیرویی که ما را در راه این مبارزه طولانی یاری کند. هر قدر پیش شرط های ما در عرصه این مبارزه قوی تر باشد، توان بیشتری برای مقابله با این اجبارها خواهیم یافت. این به آن زن آرمانی که شما بدان اشاره کردید هیچ ربطی ندارد. شما نگاهی به بیوگرافی زنان اندیشمند و فعال در عرصه اجتماعی در جهان بیندازید، خواهید دید که اینها بسیار سخت زندگی کرده اند و بسیار آزار دیده اند. برخی خودکشی کرده اند، برخی دیوانه شده اند... چرا که اینها از زمان خود بسیار جلوتر حرکت می کرده اند و ساختارهای موجود اجتماعی نقشی را از آنها می طلبیده که آنها آن را قبول نداشته اند. پس تحت فشار مداوم قرار داشته اند و استعداد و تواناییهایشان مدام در معرض آسیب و هدر رفتن قرار داشته است. در ایران امروز نیز با وجود اینکه مسئله زن امروز بیش از پیش

مشغله های ذهنی آثار من است، به لحاظ فرم نیز کارهای تئاتری من بالقصد با شکلهای قرن نوزدهمی تئاتر که تنها به ترسیم داستانهای مجرد از طریق شخصیت پردازی و بدین طریق تعیین موقعیت طبقاتی، مکانی و فردی و همچنین پیچیدگیهای روانی شخصیتها می پردازد، فاصله می گیرم. در کارهای من "فرد" در ابعاد اجتماعی و پیچیدگیهای روابط اجتماعی محصور است. در چنین حالتی این بیوگرافی اجتماعی است که بیوگرافی شخصی تأثیر می گذارد و حدود آن را تعیین می کند. شخصیتهای نمایشهای من "شخصیت" بمعنای کلاسیک آن نیستند. اینکه از چه موقعیت شخصی، مالی، اجتماعی، سنی و خانوادگی می آیند یا اینکه در آینده ممکن است چه تغییراتی بکنند. مشغله اصلی ما نیست، بلکه اصل آن است که آنها چه تفکری را نمایندگی می کنند، چگونه می اندیشند، با چه مسائلی درگیرند، چه تناقض هایی در هنجارهای اجتماعی آنها وجود دارد. فیگورهای نمایشهای من قهرمان نیستند، بلکه ضد قهرمانند. غالب نیستند، بلکه مغلوبند. دچار تناقض می شوند. از جامعه ای می آیند که برای آنها حق حیات قابل نیست و آنها را گله وار می خواهد و آنها نمی خواهند متعلق به یک گله باشند. می خواهند خود را بیان کنند. نمایشهای من این است که آنچه را که فکر می کنند، بزبان می آورند و این ربطی به این ندارد که من نویسنده یا کارگردان تا چه حد با گفته های آنها موافقم یا مخالف. حتی در این جدیدترین نمایش من "سه نظر در باره یک مرگ" که نوشته خودم نیست و برخلاف کارهای دیگرم که آن بخش مصر به حفظ فردیت خویش در آنها ترسیم می شوند، به بازسازی تفکر غالب می پردازد نیز، من در پرداخت و کارگردانی تلاش کرده ام تا جای خالی آن نگاه فردی، آن نگاهی که تنها یک الگو را برای زندگی نمی پذیرد حس شود. پایان نمایشهای من باز است. یعنی طوری پرداخت می شوند که تماشاگر متوجه شود با پایان این نمایش، داستان این آدمها به پایان نمی رسد. بلکه این داستانها در خود تماشاگر و در زندگی اجتماعی او اتفاق می افتند و ادامه پیدا می کنند. از سوی دیگر، هر تماشاگری این امکان را می یابد که به اقتضای نوع نگرش خود، پایان فرضی خود را برای خود تصور کند. اگر در نمایشهای من آن بخشهایی بصورت کشیده میشود که ما دوست نداریم آنها را بینیم و بدانها فکر کنیم. اگر موقعیتهایی ترسیم می شوند که با وجود اینکه در زندگی روزمره اتفاق می افتند، اما از وجودشان خشنود نیستیم، این بدان معنی نیست که من کارگردان آنها را دوست دارم، بلکه من که بر روی آنها انگشت می گذارم و آنها را زیر ذره بین می برم، تا ما از وجود این موقعیتهای آنقدر عصبانی و متزجر شویم که به ضرورت تغییر آنها برسیم. گاهی وقتها حس می کنم که برخی از تماشاگران بجای عصبانی شدن از موقعیتی که ما بازسازی صحنه ای می کنیم، از دست ما عصبانی می شود. آنجاست که من ناچارم تاکید کنم، آنچه بر روی صحنه دیدید، بخشهایی از واقعیت زندگی و تفکر خود شما بود. من عامل بوجود آمدن آنها نیستم. بلکه آنها را تنها چون آینه ای در برابرتان گرفته ام تا خود را یکبار از بیرون ببینید. اگر از آنچه در این آینه می بینید، ناراضی هستید تغییرش دهید.

تلاش: خانم بیضائی ممنون از بابت وقتی که به ما دادید.

پیام بدهد، نتیجه برخی اشتباهات این دوستان در درک وظیفه شان بعنوان هنرمند بوده است. در اکثر آثار اینان مشاهده می کنیم که شخصیتهای مثبت همواره کارگران و تنگدستان بوده اند و شخصیتهای منفی را کارفرمایان و پولدارها تشکیل می داده اند. در نهایت نیز این تنگدستان با اتحاد عمل توانسته اند بر "بد" ها پیروز شوند. این نوع نگاه طبقاتی به انسانها و این تقسیم آنها به خوب و بد این سوء تفاهم را ایجاد می کند که الزاما هر کس که فقیر است، انسان خوبی است و هر کس که پولدار است، بد! البته این یک مثال است که می تواند با مثالهای بیشمار دیگر که در حوصله این بحث نیست، تکمیل شود. آنچه در فرم برای من مهم است، این است که پیامهایی از این دست که "اتحاد باعث پیروزی است" و غیره، بسیار ساده انگارانه است. یکی دیگر از اثرات منفی این دیدگاه، نوعی تمایل به قهرمان پروری و قهرمان گرایی است که باز از همان نگاه دوآلستی سرچشمه می گیرد. اثر منفی دیگر اینکه موضع این دوستان بعنوان نویسنده، موضع "دانای کل" بوده است و در آثارشان این حس را در خواننده بوجود می آورند که برای هر سوالی جوابی دارند. این موضع را که تنها یک "سیاستمدار" یا یک "پیغمبر" بدلیل منافع خود، در آن قرار می گیرند. بهیچوجه با روحیه و وظائف یک هنرمند که قرار است سوال طرح کند و به تفکر و تأمل وادارد، همخوانی ندارد.

جالب اینجاست که یکی از بزرگترین کمپانیهای "سرمایه داری" یعنی هالیوود نیز در تولیدات هنری اش از همین شیوه استفاده می کند. انبوه بیشمار فیلم های کابویی و موزیکال که در آنها سرانجام خوبیها بر بدها پیروز می شوند و ما نیز بارها و بارها برای قهرمانان داستان اشک می ریزیم و بالاخره داستان بنفع خوبیها تمام می شود. نشان دهنده صحت این ادعاست.

بازگردیم به نویسندگان خودمان. بحث "هنر متعهد" را همین دوستان آغاز کردند و در خواننده این سوء تفاهم را ایجاد کردند که هنرمند وظیفه اش نسخه صادر کردن و پیام دادن به مخاطب است. نتیجه چه شد؟ اینکه در نسل جدید نویسندگانی که از این تعهدهای قلابی بیزارند به نوعی لج ابدی با نسل پیش برمی خوریم که نتیجه اش، بی تفاوتی به وقایع اجتماعی و تأثیرات آنها بر بیوگرافیهست و نوعی از شخصی شدن که حتی آن بخش از تأثیرات مثبت حضور این دوستان را نیز نفی می کند.

هنوز نسل من ناچار است به این سوال که گویا در ذهن مخاطب برای ابد حک شده، پاسخ بدهد که "پیام شما چیست؟!!!"

ما در حین اینکه می بایست نگاه موشکافانه و نقادانه خود را نسبت به نابرابریها حفظ کنیم، ناچاریم به خود نیز بنگریم. بدون این "خودنگری" و بازنگری خود، ما نیز همان اشتباهاتی را مرتکب خواهیم شد که اکثر جنبشهای اجتماعی در ایران کردند.

حالا اجازه بدهید توضیح بدهم که من در تئاتر چه می کنم. تئاتر من به درگیریهای امروز انسانی می پردازد که از یک سرزمین دیکتاتور زده می آید. بعبارت دیگر به درگیریهایی که "فرد" با "قبیله" و با تفکر قبیله ای پیدا می کند. از آنجا که مسائل امروز جامعه، مهمترین

زنان؛ آرزوی حضور و معمای قدرت



گفتگو با شعله ایرانی سردبیر نشریه "آوای زن"

گریز از الیگارش‌های سازمانی و قدرت گرایی در احزاب ایرانی، در سالهای نخستین انقلاب اسلامی که یکی از زمینه‌های مهم شکل‌گیری سازمانهای زنان و رشد فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی در میان زنان روشنفکر بویژه در خارج از کشور بود، امروز به تنوری خاص "قدرت ستیزی" بدل شده و ظاهراً یکی از بینانهای مشترک فکری و غالب در جنبش مستقل زنان ایران و فعالین خارج کشوری محسوب می‌شود. مصاحبه‌ما با شعله ایرانی یکی از سردبیران نشریه "آوای زن" و از فعالین جنبش فمینیستی زنان ایرانی گوشه‌هایی از ابعاد گسترده این تفکر را می‌نمایاند. شعله ایرانی علاوه بر فعالیت در جنبش مستقل زنان ایران همچنین با نگرش جهانی نسبت به مبارزات زنان در کشور سوئد و در جنبش اجتماعی زنان این کشور حضوری فعال دارد. وی بنیانگذار نشریه سوئدی "زن علیه بنیادگرایی" بوده و سردبیری آن را نیز برعهده دارد. حرفه و تحصیلات شعله ایرانی حسابداری و مدیریت تولید نشریات بوده و عنوان ژورنالیست آزاد در مطبوعات سوئد فعال است.

مهرداد درویش پور باشد، نشریه آوای زن را تجسم "آرزوی حضور زنان" تصویر نموده‌اند.

خود شما در نظراتتان به کرات اعلام داشته‌اید که زنان ایرانی در عرصه مبارزه برای آزادی حضور فعال دارند و شما همچنین مدافع حق مساوی آنان بر امر رهبری و تصمیم‌گیری در این مبارزه هستید.

با توجه به اینکه هر مبارزه‌ای روزی به سرانجام پیروزمندانه خواهد رسید (یا حداقل مبارزین با اعتقاد به این اصل است که پای در مبارزه می‌نهند)، حال از نظر شما اشکال و نمودارهای اجتماعی آتشی که نشان‌دهنده موفقیت زنان در مبارزه برای آزادی باشند، کدامند؟ عبارت دیگر با فراهم آمدن چگونه وضعیت اجتماعی برای زنان ایران و چگونه کیفیتی از حضور آنان است که شما را متقاعد بدین می‌سازد که مبارزه برای آزادی در ایران به سرانجام و به نتیجه رسیده است؟

شعله ایرانی: شاید بهتر باشد قبل از آنکه در این گفتگو پیش‌تر برویم، نظرم را در مورد چند موضوع مربوط به این بحث روشن‌تر

کمپ‌های عراق و چه صاحب‌نظران مسائل زنان و فعالین جنبش تبدیل شده، به نظرم شاید مهم‌ترین دست‌آورد ده سال تلاش‌ما باشد. این تجربه، هرچند با امکانات حداقل هنوز نتوانسته نقش شایسته خودش را ایفا کند، به ما نشان داده که ما به تربیونی برای تبادل نظر و تجربه در جنبش فمینیستی، میان زنان دردمند از یک سو و محققین و قلم به‌دستان و فعالین جنبش نیازمندیم و امیدواریم بتوانیم در حفظ و تداوم حضور آن و هم‌چنین در ارتقاء کیفیت آن موفق باشیم.

تلاش: در برخی از پیامها فразهائی یافت می‌شوند که در خور تعمق بیشتری هستند. زیرا بگونه‌ای ضمنی و بعضاً آشکار، تبیین روشن‌تری از مضامین و مفاهیمی که در مجموعه جنبش مستقل زنان به بحث گذاشته می‌شوند را طلب می‌نمایند. بالطبع این انتظار تعبیر دقیق‌تری از نقش نشریه "آوای زن" و یا هر نشریه‌ی جدی که به مسائل زنان می‌پردازند را ضروری می‌سازند. از جمله در یکی از پیامها که اگر اشتباه نکنم از آقای

تلاش: خانم ایرانی اجازه دهید گفتگوی خود را با نگاهی به نشریه "آوای زن" آغاز کنیم. به مناسبت دهمین سالگرد انتشار "آوای زن" شما از سوی افراد مختلفی پیامهایی دریافت نمودید که همگی گویای ارزیابی بسیار مثبت از نقش این نشریه همراه با تمجید از تلاشهای شما و همکارانتان در مجموعه جنبش مستقل زنان می‌باشد.

حال اگر خود شما بعنوان سردبیر "آوای زن" بخواهید در چند عبارت کوتاه مهمترین وجه تأثیری و نقش این نشریه را بیان نمایید، آن عبارات چه خواهد بود؟

شعله ایرانی: آوای زن با امکانات محدودی تولید می‌شود و محصول کار داوطلبانه و حمایت‌های صمیمانه زنان و برخی مردان ایرانی مقیم اروپا، آمریکا و کاناداست. انتشار بی‌وقفه آوای زن، تخصصی و نخبه‌گرا نبودن آن، تلاش دست‌اندرکاران در مستقل و متنوع بودن نظرات و تجربیات ارائه شده در آن، به گمانم از مهمترین وجوه تأثیرگذاری و نقش آوای زن است. این که نشریه به تربیون مشترک ارائه‌ی مسائل زنان چه زنان پناهجو

۳- مضمون مطالبات و سطح خواسته‌های زنان و اساساً مجموعه جامعه انسانی پدیده‌ای است متغیر، تحول پذیر و متأثر از شرایط مکان و زمان. از آنجا که توقف زمان و ایستایی مطلق جوامع انسانی پدیده‌ای غیر قابل تصور است، بنابراین سکون و درج‌زدن مطالبات و نیازهای انسان و از جمله مطالبات زنان نیز پذیرفته نیست. بنابراین ضرورت دستیابی به خواسته‌های نوین مستلزم سازماندهی مبارزات با مضامین جدید و اشکال متناسب می‌باشد. رشد و شکوفایی و ترقی در روابط و مناسبات انسانی و اجتماعی نیز تنها از این طریق قابل تصور است.

مهمترین ضرورت نهفته در هر سه این تعبیرها و این سه پیش فرض، عبارت است از تلاش برای گشودن راه تحول، راه تکامل و پیشرفت و راه تجربه‌های جدید و همچنین وظیفه ما در حفظ آزادی هر انسان و ویژه زنان در گزینش راه تکوین و شکوفایی تواناییها و استعدادهای خویش است. شما هم حتماً با این واقعیت موافقت می‌کنید که:

فقدان آزادی زنان و بسته بودن راه تحول بر روی آنان یکی از مهمترین و پایه‌ای ترین پروژات "ستم جنسی" است. به نظر شما نقش حکومت‌های ایدئولوژیک و بطور مشخص حکومت اسلامی امروز در این کارزار اساسی چیست؟

شعله ایرانی: مبارزه با ستم جنسی همان طور که گفتید ابعاد و اشکال گوناگونی دارد. برای محو نظام مبتنی بر روابط پدرسالارانه در جامعه بشری چاره‌ای جز مبارزه پیگیرانه و هم زمان با اشکال دیگر استثمار انسان از انسان نداریم. مبارزه علیه ستم جنسی و ریشه‌های آشکار و پنهان آن در همه عرصه‌های زندگی اجتماعی و خصوصی نیز به گمان من نه تنها یکی از مهم ترین، بلکه حتی ضروری ترین عرصه‌های مبارزه برای ساختن جهانی در خور زیستن است، جهانی که هر روز از نا برابری فاصله بگیرد. سر نوشت این نبرد یعنی علیه ستم جنسی که امروزه ابعاد جهانی پیدا کرده و آگاهی نسبت به آن افزایش چشمگیری در مقایسه با سده نوزده و اوائل بیست پیدا کرده یا چگونگی پیشبرد مبارزه علیه قوم و نژاد پرستی که ریشه‌های عمیقی در تمدن بشری دارد و هم چنین مبارزه علیه استثمار فرد از فرد و تبعیض طبقاتی در عرصه اقتصادی و اجتماعی و حتی فرهنگی،

خواهانه دیگری باید از روز اول حرف آخرش را روشن و بی پرده بگویم. منظورم تمرکز نیرو در سازماندهی عملی و برنامه ریزی است که مراحل مختلفی دارد. بنابراین در پاسخ روشن به پرسش شما می‌گویم که به نظر من حضور زنانی که در مقابل قانون برابر حقوقند، در جامعه و اداره زندگی اجتماعی و در مراکز تصمیم گیری، نزدیک ترین اما اولین هدف ماست. در ایران هنگامی که توانستیم به این حداقل ها دست پیدا کنیم و با سازماندهی مستقل خود و حمایت احزاب و جنبش های دموکراتیک و با درگیر کردن زنان، به ویژه میلیون ها زن جوان محروم خواهیم توانست کار ریشه کنی ستم جنسی را سازمان دهی کنیم.

بدیهی است چنین کاری با وجود جمهوری اسلامی و یا نظام های توتالیتر، غیر دموکراتیک، تئوکراتیک و مبتنی بر استثمار دیگر یا ناممکن است و یا بسیار پر مشقت و طولانی.

تلاش: از آنجائیکه محوری ترین و همگانی ترین مضامین مورد بحث در جنبش مستقل زنان ایرانی از زبان فعالین آن از اهمیت استنادی (و بعد از اهمیت تاریخی) برخوردار است و در اصل نموداری است از میزان عمق و چگونگی و کیفیت آن در لحظه های کنونی، لذا در وفاداری به ضرورت فوق، سعی می کنیم از میان مجموعه گفته های شما در پاسخ به پرسش دوم که در اصل بعنوان مبانی فکری خود در زمینه مسئله زنان ارائه دادید، بر روی نکاتی بیشتر تکیه کنم که شاید بتوان آنها را بعنوان مخرج مشترک عام در جنبش محسوب داشت.

۱- مسئله "ستم جنسی" دارای ابعاد و اشکال پیچیده و حتی پوشیده ای است که ما تنها با پیشبرد مبارزات خود در جهت کسب آزادی و حقوق برابر و از طریق کسب امتیازات و دستاوردهای فزاینده و پایدار و همچنین دستیابی به تجربه های نوین عملاً گام به گام ابعاد و اشکال این ستم و تبعیض را مورد شناسایی قرار داده و مبارزه ای نوین علیه آن را سازمان می دهیم.

۲- هر یک از عرصه ها، مناسبات و روابط انسانی و اجتماعی که محل ظهور و مصداق تبعیض و نابرابری علیه زنان است، مستلزم سازماندهی اشکال خاص و روشهای ویژه ای از مبارزه و مقابله و روشنگری می باشند.

بگویم. به نظر من مبارزه زنان برای تامین حقوق انسانی خود و رهائی از قید و بندهای ستم جنسی، تا کنون مراحل گوناگونی را از سر گذارنده و دست آوردهای مهمی داشته که امر ادامه مبارزه را آسان تر کرده. در آینده نیز چنین خواهد بود. یعنی این که جنبش زنان در روزی موعود به پیروزی پایانی دست می یابد و پس از آن ستم جنسی و تابوهای باز دازنده ی رشد انسانی زن از جامعه انسانی، هر چند متعالی و عادلانه، رخت بر می بندند، هدفی غیر منطقی است. حتی در جامعه ایده آل من، یعنی جامعه مبتنی بر مناسبات سوسیالیستی و دموکراتیک، به نظرم مبارزه علیه ستم جنسی در ابعاد دیگری باید ادامه پیدا کند، همان گونه که مبارزه علیه هر نوع برتری طلبی و سلطه ی فرد بر فرد. این نیازمند سازماندهی پویا و متقدانه جامعه و آموزش و کنکاش مستمر است. هیچ جزیره خوشبختی در این جهان به تنهایی نمی تواند در دراز مدت دست آوردهای خود را محفوظ و غیر قابل بازگشت نگاه دارد. بنابراین کسب حقوق زنان مسئله اثنی جهانی نیز هست.

البته هر مبارزه اثنی، مثل خود زندگی، مراحل گوناگونی دارد. کسب پایه اثنی ترین حقوق انسانی زنان و تامین حق حیات و حضور آنان، هنوز اولین مرحله ی مبارزه جنبش جهانی زنان است. این که خواست های زنان و جامعه بشری در آینده تا چه حد ارتقا و تکامل پیدا می کنند شاید برای ما زیاد روشن هم نباشد.

در کشور خودمان هم ما هنوز در ابتدائی ترین مرحله کسب حقوق هستیم. ما هنوز برای گرفتن حق طلاق و حضانت می جنگیم! بنابراین راه درازی داریم. چون به دست آوردن حقوق پایه اثنی تازه به جنبش مبارزه علیه ستم جنسی این امکان را می دهد که از رهائی سخن به میان آورد و حول کسب حقوق انسانی، مشارکت زنان در همه عرصه های زندگی اجتماعی و تصمیم گیری ها در اداره جامعه، خود را سازماندهی کنیم. تازه پس از این مرحله است که می توانیم مبارزه را بر مسئله روابط سلطه و ریشه یابی ستم جنسی متمرکز کنیم. منظورم اصلاً این نیست که این مراحل به شکل مصنوعی و یا ارادی از هم تفکیک می شوند و یا در هر مرحله باید از طرح مسائل پیش رفته تر و پیچیده تر خودداری کرد. برعکس جنبش زنان نیز مثل هر جنبش برابری طلبانه و عدالت

می کرد. حکم قراردادن قاضی شرع و قوانین قرون وسطائی در رابطه میان زن و مرد که به خودی خود، به جهت عدم توازن اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی نابرابر و متشنج است، پاداشی بود که حاکمیت به مردان برای سهم کردن آن ها در اقتدار شان داد.

حکومت اسلامی مانع اصلی و مقدم در راه مبارزه سازمان یافته و بنیادی با ستم جنسی است و باید از سر راه برداشته شود و جنبش زنان نیز به این حقیقت واقف است. اما با از میان رفتن حکومت اسلامی بهشتی در انتظار زنان ایران نخواهد بود! حکومت اسلامی سبب ستم جنسی بر زن را برهنه کرد و به ما نشان داد. ریشه های پدرسالاری در تن و جان ماست و در ساختار اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و آموزشی ما خانه دارد. برای این که جنبش زنان سازمان یابد و توان به چالش خواندن سلطه طلبی ها در هر خانه و خیابان را داشته باشد باید حداقل روابط دموکراتیک سیاسی برقرار باشد تا لایق برای هر کلام و هر خنده ای بر لب شلاقی بر بدن زنان نکوبند.

تلاش: در برآمدن حکومت جمهوری اسلامی در ایران زنان (از ایدئولوژیها و گرایشهای سیاسی گوناگون) نیز نقش فعالی داشتند. اسناد و شواهد تاریخی بقدر کافی در این زمینه موجود است. در تهاجمات حکومت اسلامی به حقوق و امتیازات (هرچند محدود) بخش قابل توجه ای از زنان روشنفکر ما - هر چند گمان نمی رود موافق این تهاجم بوده باشند - اما در هر حال به بهانه های گوناگون در مقابل آنها لب به سکوت بسته و از خود مقاومت جدی و پیگیر نشان ندادند. عده ای از ما نیز حتی در تبعیت از دیدگاههای حزبی و ایدئولوژیک خود به موضع لاپوشانی و توجیه سیاستهای تهاجمی رژیم در غلطیدیم. در این رابطه نیز سند و گواه تاریخی کم نیست.

آیا می توان مسئولیت همه این کوتاهیها و اشتباهات تاریخی را تنها به پای "مردان و پیمان نانوشتنشان با حکومت اسلامی" نوشت؟ بنظر می رسد از این زاویه، نگاه شما به زنان و بویژه زنان روشنفکر تا حدی با اغماض و سهل گیری همراه باشد.

آیا سکوت امروز ما در خصوص نقش و مسئولیت زنان در تداوم تبعیضها و نابرابریهای عریان حقوقی، و پایمال شدن آزادیهای زنان (در همان حد اندک) در نظام اجتماعی

گسترش پایه های تشکیل دهنده قدرت سیاسی، کمتر می شوند اما ازمیان نمی روند. هر حکومتی که یک الگوی خاص فکری را مبنای ساختمان جامعه قرار دهد و به جای فراهم کردن زمینه خود حکومتی مردم، پایه های حکومت هم فکریان و متولیان خودش را فراهم کند یک حکومت ایدئولوژیک است. این الگوی خاص می تواند تعالیم اسلامی باشد یا مارکسیستی (برای آن ها که برای مارکسیسم رسالت رهبری بشریت قائل هستند). چنین نظام هایی که هسته اصلی شکل گیری شان بر اساس نبوغ الیت و توانائی نخبگان در راهبری توده ها است، زن نیز به ابزاری تبدیل می شود. در چنین نظامی اشکال ستم جنسی باز تولید می شوند تا ضربه ای به ساختار کهنه سازماندهی جامعه وارد نشود و کنترل و اعمال اراده حاکمان به خطر نیافتد. در چنین نظام هایی نافرمانی زن و خارج شدن او از حلقه ی "زیر دست ها" شیرازه کارها را از هم می پاشد. در چنین نظام هایی که در آن نقش فرمانبران را دارند، هر کس جانی دارد و منزلی.

هنگامی که چنین نظام اقتدارگرایانه و ایدئولوژیک، مذهب را به ابزار تحمیل حکومت خود و تحمیل مذهب ماوران تبدیل می کند، منزلت زن به درجه منزلت زن در متون عهد عتیق نزول می کند. حکومت اسلامی در یک پیمان نا نوشته با مردان جامعه ایران بر محکم تر کردن بندهای اسارت زنان، توافق داشت - هر چند امروزه در برخی عرصه ها به ویژه با جوان شدن جمعیت ایران و بی زاری مردم از حکومت این پیمان منزلتزلز شده است - جامعه پدرسالار که از حضور زنان در عرصه های زندگی اجتماعی هراسان و آزرده شده بود از اشکال آشنا و آموخته مکانیسم کنترل اسلامی بر زن استقبال کرد. حجاب بر سرش انداخت تا او را متمایز و محدود کند و حضورش را در جامعه مشروط به رعایت عفت جامعه و حفظ عصمت خود کرد، یعنی خواست که میدان تحرک او را محدود و قابل کنترل کند. چند سالی نیز موفق شدند. قانون خانواده در زمان شاه نیز، با برخی اصلاحات، زن ستیزانه و نابرابر بود. چند همسری در ایران آن زمان نیز ممنوع نبود، موانع بیشتر بود. باز گرداندن کامل احکام اسلامی به عرصه روابط حقوقی در خانواده تنها و تنها منافع مردان را تامین

گره خورده است. هیچ کدام از این نبردها بدون پیشبرد و پیشروی دیگری به سرانجامی نخواهد رسید. اما آیا می توان منتظر نشست و گفت خوب گام اول مبارزه طبقاتی، گام دوم مبارزه علیه تبعیض قومی، گام سوم... این ساده کردن مبارزه اجتماعی و گام به گام کردن آن، از آن جا که در عمل بر خلاف روند واقعی جریانات اجتماعی است، تنها باعث کند کردن شدت مبارزه و متفرق کردن نیروهائی است که نفعی در تغییرات اساسی دارند. در جهانی که مکانیسم تولید اشکال ستم انسان بر انسان و طبقه بر انسان هر روز پیچیده تر و خوش چهره تر می شوند. این ساده لوحی است که فکر کنیم امروز این امر را پیش می بریم و فردا فکر دیگری می کنیم. واقعیت آن است که همین امروز هم دیر است. هر مبارزه اجتماعی برای پیش روی و بقای خود سدها را می روید و اگر توان داشته باشد بر ویرانه موانع، خود بناهای نوین به پا می کند. جمهوری اسلامی ایران یکی از این سدهاست، مقدم ترین و مقاوم ترین موانع سیاسی در مقابل افزایش نقش جنبش زنان در ایران.



حکومت های ایدئولوژیک، اسلامی یا مارکسیستی، در وهله اول مثل هر "حکومتی" برای حفظ و استقرار اقتدار خود برنامه ریزی می کنند و به اجرا در می آورند. به گمان من منافع جنبش های آلترناتیو و مردمی همواره با منافع و نگرش کسانی که در حاکمیت قرار می گیرند تضادهائی دارند، گاه این تضادها هم چون تضاد با یک حکومت ایدئولوژیک نجومی است و گاه به تناسب دموکراتیک و

پشت بستند! مثلاً در موضوع حجاب تحمیلی و یا تحدید آزارهای فردی. چرا؟ چون اعضای این احزاب همه چیز را در گرو قدرت یابی جریان خود می دیدند. بسیاری از این زنان خود را "زن" نمی دانستند، هویت خود را در چارچوب تشکیلاتی معنا می کردند که از آن ها می خواست با پیروی از مرکزیت های مردانه، برای سوسیالیزمی مبارزه کنند که بعدها در آن حقوق همه، از جمله زنان، به بهترین وجهی کف دستشان گذاشته خواهد شد.

اگر امروز با اغلب همین زنان، که اکنون با تجربه و آگاه تر هستند، صحبت کنیم می بینیم که سوسیالیزم را بدون فمینیسم نمی فهمند. مگر می توان برای حتی حداقل برقراری آزادی ها در ایران مبارزه کرد و جانانه از حق زن برای رها کردن جسم خود از بردگی اجتماعی و خانگی سخن نگفت، از حق آزادی جنسی زنان و بربریت نظام پدرسالاری سلسله مراتبی نگفت؟ اما این را ما امروز فهمیده ایم. همان طور که مردم ایران، همان مردانی هم که تا دیروز، در دل از آزادی چند همسری و حتی طلاق یک طرفه شادمان می شدند فهمیده اند که حمله به حقوق زنان، حمله به حق شهروندی و انسانی است و به زنان محدود نخواهد ماند.

می خواهم مجدداً بر این پافشاری کنم که زنان روشنفکر، چه آن ها که خارج از احزاب چپ بودند و چه آنها که عضو این احزاب، در حاشیه قدرت و مراجع تصمیم گیری بودند و به همین رو (جز یکی دو زن در مرکزیت این احزاب) "مسئولیتی" متوجه آن ها نیست، مگر مسئولیت فردی هر انسان در مقابل آنچه بر او و بر جهان او می رود. اگر بخواهیم در یک دادگاه انتزاعی به دنبال مسئولان "کوتاهی ها و اشتباهات تاریخی" که نوشته اید بگردیم و حکم انسانی و عادلانه ائی بدهیم باید بگوئیم که در نهایت سلطه گران و آن ها که قدرت سیاسی را در دست داشتند مقصر و مسئولند. آن ها نیز خود در جهانی می تازند که راز بقایش در ویران کردن زندگی و به لجن کشیدن شان انسانی است. نظامی که سرمایه داری، سکسیستی و راسیستی است. هرچه می گذرد بیشتر به این شعار زاپاتیست های مکزیک باور می آورم که "بس است! باید جهانی دیگر بنیاد گذاشت. جهانی که در آن انسان به سر نوشت خود حاکم است. و این را از راه سازمان دادن

آغاز گر بحث و کنکاش حول مقوله "قربانی" و نقشی که جامعه مثلاً به زنان داده، بوده اند. اما هنگامی که می خواهیم یک پدیده اجتماعی را بررسی کنیم باید ببینیم که چه کسانی نقش تعیین کننده داشته اند، چه طبقه، کدام جنسیت و یا کدام قوم و فرقه نیروی مسلط بوده اند و جامعه از کدام منطق و فرهنگ پیروی می کرده.

شما در مورد زنان روشنفکر و نقش آنها، و یا در واقع در مورد "مسئولیت" آنها در شکل گیری یک نظام اسلامی می پرسید. می گوئید که نباید زنان را از "مسئولیت در اشتباهات و انحرافات تاریخی" مبرا دانست و این که چنین برخوردی توجیه ضعف های زنان در مسئولیت پذیری بویژه در لحظه های شکست است.

به نظرم اصلاً پای زنان روشنفکر نیست و سه سال پیش را در این بحث باز کردن ما را به حقیقت یابی نزدیک نمی کند. زنان روشنفکر و آگاه به مسائل زنان قطره ائی بودند در اقیانوس متلاطم آن روزها. آن ها به معنای واقعی دست شان از همه چیز کوتاه بود. از جانب حاکمیت تحت فشار و از جانب مردان هم تراز خود با بی اعتنائی مواجه بودند. این زنان از هیچ گونه ابزار، از هیچ امکان دست یابی به قدرت و یا تاثیر گذاری بر مراجع قدرت، از دولتی گرفته تا حزبی بهره مند نبودند. یعنی حتی اگر آگاهی فمینیستی این زنان به اندازه امروز هم بود، کاری نمی توانستند بکنند. گفتمان غالب هم "پیروی" از نخبگان بود. بنابراین کسی به حرف زن ها گوش نمی داد.

بخشی از این زنان روشنفکر، عموماً جوان و فعالین سیاسی احزاب بودند. احزاب و گروه های سیاسی که در اپوزیسیون واقعی جمهوری اسلامی بودند، حتی اگر به دلیل ساختار فکری حاکم آن دوره که همه چیز را موکول به برقراری سوسیالیزم می کرد و عمدتاً با اندیشه های ستی از حزب و طبقه شکل گرفته بود اگر هم (به گفته شما) مقاومتی نکردند، سکوت کردند. این سکوت ناشی از بی توجهی به حقوق زنان در راه "اهداف بزرگ تر" بود و یا این که اصلاً آگاه به اهمیت مسئله نبودند. بخش دیگر که از نظر کمی برتری داشتند فعالین جریان هائی بودند که هم سکوت کردند و هم در مرحله در "توجیه و لاپوشانی" سیاست های زن ستیز رژیم حاکم دست طرفداران رژیم را هم از

مردسالار در ایران و حرکت عکس تاریخی ما بر علیه منافعمان کمکی به پیشبرد و تعمیق مبارزات امان خواهد نمود؟ آیا این سکوت ما را "محق تر" خواهد ساخت؟

میدانیم؛ آگاهی، هشاری نسبت به منافع و داشتن نگاه انتقادی به خود شرط رشد و تعمیق هر مبارزه ای است. صرف داشتن نگاه حق بجانب و پاکیزه شمردن زنان از مسئولیت در اشتباهات و انحرافات تاریخی آیا نوعی توجیه ضعفهای خود در مسئولیت پذیری بویژه در لحظه شکست نیست؟

شعله ایرانی: می گویند هر که بامش بیش برفش بیشتر! کسانی و یا نیروهایی که دست بالا دارند، میدان عمل و تحرک وسیع تر دارند، ابزار مناسب تر و کارآتر دارند، مسئولیت بیشتری هم دارند. این نیروها هستند که جهت را تعیین می کنند و اصولاً "نقش" بازی می کنند. به همین محیط زندگی خودمان در اروپا نگاه کنیم، ما می دانیم که بخش هائی از گروه های مهاجر و پناهنده جهان سومی در شهرهای بزرگ با میل و "انتخاب" خودشان در گتوها زندگی می کنند و از جامعه ی بزرگتر پرهیز. این ها اولین قربانیان جداسازی و به حاشیه راندن غیراروپائی های مقیم این قاره هستند. آیا این ها در بوجود آمدن این شرایط مقصر و سهم هستند؟ پاسخ "آری" را باید بسیار با احتیاط و با ذکر توصیف بسیاری اما و اگرها داد. سیاست حاکم و نظم اقتصادی حاکم بر اروپا حکم می کند که عده ایی به حاشیه رانده شوند، روحیه ی راسیستی که در تار و پود فرهنگ مسلط اروپائی تنیده شده این بخش ها را از خود می راند و اصلاً سازماندهی بازار کار و اجتماع چنین حکم می کند. جامعه ی غیرومی اروپا حق "انتخاب" ندارد، حالا در این میان عده ائی هم با نادانی، مثلاً "آگاهانه!" حساب و کتاب خود را کاملاً جدا می کنند. فرهنگ مسلط، نیروی مسلط و آنها که در جامعه از اقتدار، به هر شکلی برخوردارند "مسئول" هستند. ریش و قیچی دست سیاستمداران و سازماندهندگان بازار کار است نه دست خانوارهای ترک و یا سومالیائی که در هفت آسمان یک ستاره ندارند، عقب افتاده و ارتجاعی هستند؟ بله اما این ها تعیین کننده نیستند. البته این به معنای پذیرش نقش قربانی و مبرا دانستن قربانیان و تحت ستم ها از مسئولیت نیست. فمینیست ها

آن محروم. این کار را هم مثل هر مبارزه اجتماعی نمی توان به "فردا" و در این داستان به فردای جابجائی قدرت و سرنگونی جمهوری اسلامی موکول کرد. اصلاً بدون راه اندازی این پروسه، سرنگونی کامل این نظام میسر نخواهد بود.

اما گفتن و تئوری بافی در این موارد همیشه آسان تر از عمل کردن است! کم خطرتر هم است! آن ها که در داخل کشور از سال ها پیش این کارها را شروع کرده اند بهتر می دانند. ما به یک تکان و یک خانه تکانی بزرگ احتیاج داریم و بی گمان به زنانی که نه به صرف گرفتن موقعیت برای خود، بلکه به نیت کسب موقعیت برای زنان، به ویژه میلیون ها زن جوان که در اعماق جامعه ما مدفون شده اند و جمهوری اسلامی در زنده بگوری شان نقش تعیین کننده داشته، قدم جلو گذاشته و صدایشان را بلند کنند. خلاصه کنم. تجربه جنبش جهانی زنان به من آموخته که این جنبش نیز چون دیگر جنبش ها باید همواره به عنوان آلترناتیو و اپوزیسیون عمل کند. بازی در بساط مجلس شورای اسلامی و یا در آینده حتی در مجامعی که امیدوارم برقرار شوند و نمایندگان واقعی مردم آن ها را تشکیل دهند، در بهترین حالت خود رفرم های قانونی را به سرانجام می رساند. که البته در مجلس اسلامی حتی این حد از دگرگونی صوری هم بدست نمی آید. عرصه اصلی کار سازمان ها و جنبش زنان در دل جامعه و بسیج آن ها برای دگرگون کردن ساختار فکری و عینی جامعه است. "قدرت" در دست هر کس و هر نیرو که باشد، زن یا مرد، حزب کارگری یا بورژوازی، ساختار فرهنگی هیئارشیک و قدرت طلبی (علیه "رقیب") را باز تولید می کند. جنبش ها باید در مبارزه با این ساختار مبارزه کنند و مردم را بر سرنوشت خود حاکم و زنان را بر سرنوشت خود حاکم کنند. گاه برای آسان کردن این راهپیمائی طولانی زنان باید در همین دستگا های قدرت هم وارد شوند و البته درها باید به رویشان باز باشد. اما سرنوشت ما بدست خودمان و در کوچه و خیابان و خانه خودمان رقم خواهد خورد. حساب مجلس اسلامی و دولت خاتمی که روشن است! باز هم یاد حرف زاپاتیست ها می افتم که باید از نو بسازیم. این جهان با این ساختار دیگر جای زیستن نیست. همه کسانی که می خواهند در این بساط بازی کنند (این برود

در جامعه ما هنوز عمیق و جاندار است و داستان "اسلام گرایی" برای ما به آخر نرسیده، اما امیدوارم و شواهد و قرائن هم نوید می دهند که به قول شما "حوادثی نظیر انقلاب اسلامی" یا مشابه آن دوباره تکرار نخواهند شد. به نظر می رسد اوضاع بین المللی و افکار جهانی هم عرصه را برای قدرت گیری چنین نیروهائی نامناسب کرده است. اما داستان همیشگی اول منافع ملی و مبارزات این و آن و بعد مسائل زنان، حتماً تکرار خواهد شد. شکی ندارم، البته صرف نظر از آن که چه نیروئی و با وعده ی چگونه نظام اجتماعی و اقتصادی، قدرت سیاسی را در دست بگیرد، گشایش هائی در زندگی و حقوق زنان خواهد داشت. دلایل آن هم بر همه ما آشکار است.



بهر حال ظاهر را حفظ خواهند کرد. اما آیا ما زنان پس از ۲۳ سال حکومت اسلامی جامعه ما و بیش از صد سال مبارزه برای آزادی و خردگرایی می توانیم و یا می خواهیم به چند رفرم صوری و صرف حقوقی قناعت کنیم. و اگر چنین نیست چگونه می توانیم برای کسب حقوق و تامین منافع زنان، سنت ها و نیروی حاکم سیاسی و اقتصادی را به چالش بخواهیم. با ابزار و امکاناتی که امروز داریم، یعنی جنبش سازمان نا یافته زنان، چند انجمن مخفی و چند گردهم آئی علنی و یکی دو نشریه که محفل زنان روشنفکر است، چگونه می توان بر روند حوادث آینده تأثیر گذاشت؟ پاسخ روشن است و معادله بسیار ساده! به نظرم تنها امکان بالقوه ای که ما داریم رشد چشمگیر آگاهی زنانه در اعماق جامعه و رویکرد جامعه در کلیت خود به سمت نوگرایی و خردگرایی است. با تکیه به این دو عامل است که می توان امیدوار بود زنان به سازماندهی خود و ایجاد نهادهایی برای مداخله و دستیابی به قدرت و مشارکت در اداره جامعه و باز کردن فضا برای طرح خواست های خود، بپردازند. یعنی همه آن چه به آن نیازمندیم و امروز از

مبارزات خود برای "کسب قدرت" نباید کرد. همه گروه بندی هائی که برای کسب "قدرت" می جنگند، از هویت انسانی خود فاصله می گیرند و خود به مستحکم تر کردن پایه های اقتدار و استثمار یاری می رسانند. تنها مبارزه با اقتدار است که در مسیر خود ما را از رسوبات تفکرات اقتدارگرایانه پاک می کند و نه مبارزه برای کسب اقتدار و جابجائی مراکز اعمال سلطه.

من که خودم به این حرف ها تا همین چند سال پیش آگاهی نداشتم، چه رسد به بیست سال پیش و در جهان بسته آن روزها.

تلاش: البته بدیهی است با هیچ خرد متعارفی نمی توان تصور نمود که زنان ایران چون هر گروه اجتماعی دیگر از روی آگاهی گام در راهی خلاف منافع تاریخی خود گذاشته یا بگذارند. با وجود این، حضور در یک حرکت اجتماعی با عدم آگاهی و یا داشتن شبه آگاهی و تصورات نادرست، موجب رفع مسئولیت یا حداقل نافی سهم بودن در برآمدن نتایج تاریخی ناخوشایند نیست.

در هر حال فکر می کنم، ارزیابی دقیق و تعیین سهم و مسئولیت خود در حوادث و مقاطع مهم تاریخی، موجب افزایش هشیاری و فزونی حس مسئولیت شده و برای افزایش ظرفیت در پذیرش مسئولیت های جدید امری است لازم.

اما برای اجتناب از تکرار، چه باید کرد؟ اگر در مقطع انقلاب اسلامی و تهاجمات حکومت اسلامی علیه زنان، بگفته شما، حتی "آگاهی فمینیستی" بر فرض وجود هم نمی توانست کارساز باشد. چون زنان فاقد "ابزار و امکان دستیابی به قدرت" یا "تأثیر گذاری بر قدرت" و بر جریان حوادث بودند. آیا فکر می کنید امروز دستیابی به قدرت یا داشتن ابزار و امکان تأثیر گذاری بر قدرت نمی تواند جلو تکرار حوادثی نظیر انقلاب اسلامی یا مشابه آن که سمت و سویی علیه منافع زنان دارند، سد نمایند؟

آشکال و نمود عینی چنین قدرتی کجاست و در کدام نهاد سیاسی یا اجتماعی خود را نشان می دهد؟ و چگونه و از چه طرّقی می توان تلاش زنان برای دستیابی بدان را سازماندهی نمود؟

شعله ایرانی: هر چند معتقدم که ریشه های تفکر سنتی و انگیزه های بروز انقلاب اسلامی

و آن بیاید) چاره‌ای جز تبعیت از قوانین بازی را ندارند. دیگر دوران واژگون کردن هرم قدرت به پایان رسیده! "قدرت" را باید به پهنای افق در دست همگان گسترده تا دست از سر ما بردارد.

تلاش: نظر شما مبنی بر اینکه "جنبش زنان باید همواره بعنوان آلترناتیو و اپوزیسیون عمل کند" آیا نفی صریحی بر سهیم شدن زنان در قدرت سیاسی و حضور آنها در نهادهای حکومتی نیست؟ غیبت زنان در این عرصه یعنی عدم حضور در نهادهای تصمیم گیرنده، اجراکننده و تأمین کننده مطالبات حقوقی - اجتماعی زنان آیا به مفهوم سپردن مجدد سرنوشت این مطالبات بدست "مردان" نیست؟

شعله ایرانی: فکر نمی‌کنم من از واگذاری قدرت و عدم مشارکت در نهادهای حکومتی از جانب زنان صحبت کرده باشم! من از قناعت نکردن به داشتن یکی، دو و یا حتی ۵۰ در صد وکیل و وزیر می‌گویم. همان طور که گفتم به نظرم "عرصه اصلی" کار جنبش زنان در دل جامعه و از میان مردم و از بین خود زنان است. آن چه که در مورد ساختار شکنی می‌گویم خیلی کلی تر از جنبش زنان است.

مگر می‌شود گفت که زنان خود را از عرصه مهمی از زندگی اجتماعی محروم کنند! اگر قبول می‌کنیم که زن شهروند برابر حقوق است یعنی او همه جا باید باشد. شاید البته زمانی هم مثلاً لازم باشد یک نهاد و یا رژیمی را که ضدیت نهادی با زنان دارد مثلاً بایکوت کرد و اصلاً در بساطش بازی نکرد. این قوانین ساده و آزموده هستند. اگر قرار باشد فقط تعدادی نورچشمی و مقرب دستگاه و خویش این و آن فرد در مسند، را برای خالی نبودن عریضه و سر زنان کلاه گذاشتن وارد دستگاه کنند و از آن‌ها "زیست المجالس" درست کنند که بدیهی است باید اعتراض کرد و به عنوان مدافعین برابری کامل زنان با این تحقیر مقابله کرد. این کاری است که بسیاری زنان توانای ما می‌کنند.

تلاش: پافشاری و مبارزه برای باز نمودن "درهای قدرت" (از جمله قدرت سیاسی) به روی زنان و همزمان توصیه زنان به عدم استفاده از قدرت و دوری‌گزینی از آنان آیا

ایجاد نوعی سرگشتگی و تشتت فکری در میان زنان نیست که می‌تواند در عین حال نماد سستی و تزلزل اراده در میان آنان تلقی شود؟

شعله ایرانی: راستش زیاد متوجه نمی‌شوم که چرا به چنین نتیجه‌گیری از حرف‌های من رسیده‌اید. شاید دریافت یکسانی از مثلاً مقوله "جنبش" نداریم و یا از "قدرت"! اصلاً زنان را چه لحظه‌ای کنار بگذاریم. مردم در کلیت خود، برای تغییر شرایط و زندگی خود جنبش‌هایی را راه می‌اندازند که در بهترین شکل خود به یک حکومت مردمی منجر می‌شود، حکومتی که در آن نه نخبه‌گان در قالب‌های آشنای امروزی همه کاره‌اند، بلکه حکومتی که مردم در عرصه‌های گوناگون آن مداخله‌گر و تصمیم‌گیرنده هستند و نه نظاره‌گر. اما برای آنکه حتی چنین نوع حکومتی هم بتواند شکوفا شود و به ابزار تمرکز قدرت عده‌ای و یا حزبی تبدیل نشود باید جنبش‌های مستقل با جدیت و تأکید بر خواسته‌های فزاینده خود در جامعه وجود داشته باشند. شما امروزه می‌بینید که یکی از دست‌آوردهای تمدن یعنی جمهوری پارلمانی هم از ماهیت اصلی خود که تازه‌نقائص بسیاری هم دارد و نخبه‌گرایانه هست، تهی شده و کاربرد ندارد. زیرا کنترل و مشارکت مردم که وجود ندارد هیچ، جنبش‌های مردمی در بهترین حالت تنها می‌توانند حرفشان را بزنند. من می‌دانم تا ایده‌آلی که می‌گویم راه بسیار است. بنابراین نقش جنبش‌ها باید برجسته‌تر باشد. خلاصه این که جنبش زنان نمی‌تواند کارهایش را تعطیل کند و به خانه برود چون مثلاً ۵ وزیر زن داریم و قوانین هم به نفع زنان عوض شده‌اند! در این صورت مثلاً در کشوری مثل سوئد که ۵۰ درصد وزرا و وکلا زن هستند دیگر مبارزه‌ای از پائین برای گرفتن امتیازات و حقوق بیشتری جا بود!

تلاش: در کنار دیدگاه شما، زنان دیگری در جنبش زنان با تعبیر دیگری از "قدرت سیاسی" حضور دارند، که به هیچ عنوان در صدد واگذاری این عرصه به مردان نبوده و معتقدند در پهنه تصمیم‌گیری، اداره و مدیریت کلان جامعه ما می‌توانیم و باید در ایجاد مناسبات عادلانه‌تر و بهبودی وضعیت به نفع زنان و سایر گروه‌های اجتماعی مورد

تبعیض نقش اساسی و مهمی را برعهده بگیریم. آیا فکر می‌کنید در آینده راه شما از چنین زنانی جدا خواهد شد؟

شعله ایرانی: این مورد هم مثل موارد بالا فکر می‌کنم از مسائلی که مطرح کردم برداشت دیگری شده. اصلاً قرار نیست چیزی به مردان واگذار شود! بدیهی است که راه من و آنها که من با آنها هم فکرم و معتقد به تکیان و نهادی شدن تغییرات از پائین هستند از کسانی که فکر می‌کنند با دوتا وزیر زن، ایران بهشت زنان خواهد شد، جدا خواهد شد. مگر ما وزیر و نخست‌وزیر زن در همین منطقه خودمان کم داشته و داریم! آیا تغییری که به نفع زنان صورت گرفته عمدتاً (از چند مورد که بیشتر هم جنبه صوری و تشریفاتی داشته می‌گذرم) به ابتکار و یا اراده این‌ها صورت گرفته یا به خاطر مبارزات از پائین و فشارهای مردان و زنانی که اتفاقاً بیرون از دولت و دستگاه بوده‌اند. بنابراین همه امیدها را به آن بالاها بستن کودکانه است و جنبش زنان باید از این مرحله گذشته باشد که به این ظواهر راضی و قانع شود. به قول یک فمینیست سوئدی که حرفش شعار زنان شد: ما نیمی از قدرت و همه حقوقمان را می‌خواهیم! گرفتن هر دوی این‌ها به مبارزه‌ای وسیع و همه‌جانبه نیاز دارد.



از این گذشته من به عنوان یک فمینیست معتقدم که هر جا که مردها هستند، زن‌ها هم باید باشند! امیدوارم که بتوانم حضور زنان در بالاترین عرصه‌های قدرت سیاسی را هم تحمیل کنیم. اما این هدف نهایی ما نیست. این تنها یکی از ابزارهاست برای دست‌یابی به جامعه‌رها شده از پدرسالاری و نکبت. در عرصه‌هایی و در مراحل از تاریخ یک کشور این مسائل می‌تواند حتی به لحاظ سمبولیک بسیار موثر و لازم باشد. اما ما که نمی‌خواهیم پزی بدیهیم و داستان را از سر باز کنیم و

بقیه در صفحه ۳۱

صلح، امنیت و وحدت ملی خواست مبرم زنان افغان (مشتوبه ثریا پرلیکا)

مصاحبه تلفنی زیر هنگامی انجام شد که نخستین گزارشات مذاکرات موفقیت آمیز کنفرانس "پترزبورگ" آلمان در مورد تشکیل دولت موقت افغانستان به سراسر جهان از جمله به شهر کابل پایتخت این کشور مخابره می شد. اطلاع از وضعیت جدید و بویژه آگاهی از عکس العمل بلافاصله مردم افغانستان بویژه از سوی زنان این کشور در قبال خبرها در زمینه برقراری صلح، سرنگونی طالبان و حضور زنان در کابینه موقت ما را برآن داشت گزارشی از داخل خاک افغانستان تهیه نمائیم، علیرغم مشکلات ارتباطی بسیار، سهیلا پرلیکا از زنان مبارز افغان که در سراسر دوران حکومت طالبان در کابل بسر می برد، ما را در انعکاس عکس العمل مردم و اوضاع کشور یاری نمود.

سهیلا پرلیکا که فارغ التحصیل رشته اقتصاد از دانشگاه کابل و فوق لیسانس اقتصاد و روابط بین الملل از دانشگاه "کیف" است، قبل از برقراری نظام اسلامی در این کشور مسئولیتهای مهمی در اداره افغانستان بر عهده داشت. از جمله ریاست اداره مسکن، ریاست روابط فرهنگی دانشگاه کابل، ریاست سازمان دموکراتیک زنان افغانستان و از نخستین موسسین این نهاد بوده است.

وی در دوران کودتاهای درون رژیم های کمونیستی یکبار به زندان افتاد و یکبار نیز در سال ۱۹۸۰ مورد سوء قصد قرار گرفت که باجراحات از این سوء قصد جان سالم بدر برد. پس از ورود مجاهدین به کابل، سهیلا پرلیکا از کلیه مقام های خود برکنار شد. چندی بعد در سپتامبر ۱۹۹۲ با همراهی تعدادی دیگر از زنان دلیر افغانستان اتحادیه سراسری زنان داخل افغانستان را سازماندهی نموده و بصورت مخفی در شرایط بسیار دشوار و در تمام دوران اختناق قرون وسطایی طالبان بر علیه رژیم و در دفاع از حقوق زنان افغانستان به مبارزه ادامه داد. در زیر گفتگوی تلفنی "تلاش" با سهیلا پرلیکا را ملاحظه می کنید.

تلاش: خانم ثریا مردم افغانستان بویژه زنان و کودکان این کشور سالها و روزهای بسیار سختی را پشت سر گذاشته اند. آیا فکر می کنید با موافقتنامه "پترزبورگ" و تشکیل دولت جدید، امیدی به خاتمه یافتن سختیها و رنج های مردم این کشور بوجود آمده است؟

ثریا پرلیکا: رنج و درد مردم ما فراوان و مداوای مستمر را لازم دارد. چه، وقت زیادی لازم است که خاطره دردناک شهدا از اعماق قلب و ذهن فامیل ها زوده و فراموش شود و ویرانه ها آباد گردد. ولی فیصله های کنفرانس بُن می تواند روزنه امید و قدم های نخستین بسوی یک آینده روشن و تابناک و مشعلی درخشان بسوی راه زندگی، احیا صلح، دموکراسی شدن جامعه و تأمین حقوق اتباع از جمله زنان باشد.

تلاش: هشت روز کنفرانس افغانستان در "پترزبورگ" روزهای سرشار از بیم و امید بود. دولت موقت که حاصل و نتیجه این کنفرانس است با حضور کدام نیروهاست و افرادی که بعنوان اعضای این دولت معرفی شده اند رابطه اشان با گروههای قومی افغانستان چگونه است؟

ثریا پرلیکا: من با شما موافقم در مورد اینکه هشت روز جلسه بُن روزهای امید و بیم و روزهای سرنوشت ساز بوده است که با ناکامی آن جنگ های شدید دیگری اسکلت درهم شکسته میهن ما را به کام نیستی می برد و مردم ما حق داشتند که به سرنوشت خویش سخت نگران باشند. به عقیده من تمام احزاب، اقوام و ملیت های افغانستان در کنفرانس بُن نمایندگی داشتند. شخصاً برای من صرفاً افغان بودن این افراد مطرح است نزد من قدم های اولین، موفقیت آمیز بوده است.

تلاش: نمایندگان اتحاد شمال بخصوص برهان الدین ربانی به سختی به حضور نیروهای نظامی سازمان ملل تن در دادند. آیا فکر می کنید این عدم رضایت می تواند در آینده و در زمان حضور نیروهای نظامی خارجی مشکل ایجاد کند؟

ثریا پرلیکا: هیچ نیرویی نخواهد توانست در مقابل خواست مجامع بین المللی و خواست مردم بجان رسیده ما که همانا تأمین صلح است ایجاد

اشکال نماید. اگر مصالح ملی ما ایجاب می نماید که نیروهای صلح به کمک پروسه صلح بشتابند ضرورت آنرا همه می دانند.

تلاش: احساس و نظر مردم افغانستان در حال حاضر نسبت به حضور این نیروها در کشور چیست؟

ثریا پرلیکا: از نظر مردم افغانستان نیروهای صلح ملل متحد در تأمین امنیت و صلح در افغانستان همکاری می نمایند و در تشدید فعالیتهای مؤثر دولت جدید رول عمده و بسزایی دارد.

تلاش: حضور دو زن در دولت موقت چه معنایی برای زنان افغانستان دارد؟ و آیا حضور این زنان در کابینه بدلیل فشار غرب و از پیش شرط های کمک اقتصادی برای بازسازی افغانستان بوده یا اینکه نمایندگان حاضر در این کنفرانس از سوی گروههای مختلف افغانی خود از این حضور استقبال کرده اند؟

ثریا پرلیکا: حضور زنان در رهبری دولتهای افغانستان در تاریخ افغانستان بی سابقه نیست و این هم می تواند برای زنان مایه خرسندی و امیدواری بسوی رشد فعالیتهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زنان محسوب شود. حضور زنان در دولت موقت ضرورت اجتناب ناپذیر جامعه ما است که اشتراک کنندگان کنفرانس آنرا درک کرده اند و این ضرورت را در تجربه آموخته اند.

تلاش: از نظر شما مهمترین و اولین خواست و انتظار زنان افغان از دولت موقت چیست؟

ثریا پرلیکا: مبرم ترین خواست زنان جامعه ما از دولت موقت تأمین صلح، جمع آوری اسلحه، وحدت ملی جامعه ما است و در قدم بعد تأمین حقوق همه اتباع از جمله زنان که خود ضامن سلامتی پروسه تکامل کشور ما خواهد بود و از همین طریق می توانیم بسوی دموکراسی و صلح گام برداریم.

تلاش: از شما سپاسگزاریم و برای زنان افغان موفقیت آرزومندیم.

- پیام تبریک به زنان مبارز افغان -

بمناسبت ۸ مارس ۲۰۰۲ (روز زنان افغانستان)

نجیه هوتکی



از آنجا که امسال ۸ مارس بنام زن افغانستان مسما گردید

میلیون ها زن جهان از روز بین المللی زن تحت شعار همبستگی و وحدت با زنان افغان در راه صلح، انکشاف و ترقی اجتماعی تجلیل بعمل می آورند. ما این روز جهانی رهائی و آزادی را به تمامی زنان جهان بخصوص زنان کشور و آن عده از زنان مبارز که برای صلح و آزادی و تامین حقوق اجتماعی برابر با مرد در شرایط ترور و اختناق بنیاد گرایان از خود شهادت و رزمندگی نشان داده اند از صمیم قلب شادباش می گویم و درود می فرستم به زنان قهرمان و سرفراز افغان، به آن زنانیکه برای رهائی و آزادی در برابر وحشت و آدم کشی مجاهدین و طالبان و کلیه سیاه اندیشان از خود مقاومت نشان داده و در مبارزه پرچم آزادی را بلند نگهداشته اند.

زنان میهن! امسال ۸ مارس را بمثابة جنبش رهائی، جنبش خوشبختی و جشن آزادی زن افغان تجلیل می نمائیم. هشت مارس جنبش بین المللی زنان یک روز عادی نبوده بلکه مبداء تاریخی جنبش هم پیمانی زنان جهان است. روز تجلیل و بزرگداشت از مقام زن، این نیمه از پیکر جوامع بشری حقا که زبنده این موجود هستی آفرین می باشد و امسال ۸ مارس به نام زن افغان نامگذاری شده است.

هر چند زنان افغان در طول قرن ها و اعصار تحت پاشنه های آهنین قوانین و مقررات و فرهنگ مردسالارانه خرد و تحقیر شده اند و احساسات و عواطف و استعداد های پرتوان آنها در گلو خفه شده است و در ادوار مختلف تاریخ بصورت برده، موجود مطیع و فرمانبردار در تحت انواع ستم و بخصوص ستم جنسی قرار داشته و از حقوق کامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بی بهره بودند و بار اینهمه بی عدالتی ها را به شانه های خویش حمل نموده با تار پود و استخوان آنها لمس

نموده اند. این همه رنج، این همه بدبختی و زجر و این همه محرومیت و محکومیت هنوز کافی نبود که بازهم اجبران اجنبی بنام اسلام و اسلامیت اعمال غیر اسلامی و انسانی را که پایبند هیچگونه اصول و قواعد نیست و تاکنون بشریت نظیرش را ندیده اند در برابر انسانهای بی گناه و بی دفاع میهن امان خصوصاً زنان و دختران و نوجوانان در عمل پیاده کرده بودند. دلخراش تر از همه چه دردناک است که این جنس لطیف را سنگ باران در ملاء عام و در مقابل چشمان جگر گوشه هایش نقش بر زمین کردند. این اعمال ظالمانه و حشیان دین فروش یادآور دوران جاهلیت است که نوزاد دختر را زنده بگور می کردند. که واقعاً می توان گفت این فاجعه بی سابقه در عصر ماست که صفحات زرین تاریخ کشور و جهان ما را سیاه نموده است. این سیاه اندیشان وحشی از اعماق تاریخ و سیاه تاریخ سر بلند کرده کشور و زنان ما را به نیستی کشانیده اند.

اما باید اذعان داشت که زنان افغان هیچگاه دست از مبارزه عادلانه و برحق خویش بر نداشته اند. چنانکه در جامعه ما که مبارزه زنان مراحل گوناگون را پشت سر گذاشته است. یعنی زمانی بخاطر رهائی از قید و ستم مناسبات کهنه مردسالاری بصورت انفرادی چون مبارزه رابعه شاعره مشهور ما و زمانی بخاطر آزادی میهن و شرکت در جنگ های استقلال طلبی چون ملالی ها رزقونه ها ناز و انا ها غازی ادی ها و ... از خود شجاعت نشان داده اند. و زمانی هم بخاطر رهایی از قید و بند و جامعه و سنن و عنعنات عقب گرا و ستم مردسالاری به مبارزه دسته جمعی برخاسته اند که مثال های زیادی از این قهرمان زنان اعضاء سازمان دموکراتیک زنان افغانستان چون شفیقه ها فایقه ها شمله ها نورجهان ها فاضله ها جده ها و ده تن از زنان که نام آزادیخواه که در برابر ترور و وحشت مجاهدین و طالبان و تمامی دسته های ارتجاع سیاه مقاومت کرده جان های شیرین خویش را از دست داده اند.

زنان افغانستان قبل از حاکمیت مجاهدین و طالبان با مجادلات و مبارزات توانسته بودند از حقوق و آزادیهای نسبی برخوردار شوند. بخصوص با استفاده از قانون اساسی دوران سلطنت زنان افغان در سال ۱۳۴۴ به تاسیس سازمان دموکراتیک زنان افغانستان که اولین هسته مجتمع زنان بود موفق شدند و نمایندگان خود را به صفت وکیل انتخاب و در پارلمان عضویت گرفتند. چنانچه در مبارزات پارلمانی دوره ۱۲ زنان نماینده خود را بنام دکتر آناهیتا راتب زاد رئیس این سازمان به کرسی پارلمان معرفی کردند و به همین ترتیب محترمه معصومه عصمتی وردک به صفت وکیل انتخاب گردید و محترمه صالحه فاروق اعتمادی از طرف دولت سلطنتی وقت موسسه نسوان را تاسیس نمایند.

زنان بعد از شکل خویش برای اولین بار روز هشت مارس را در افغانستان تجلیل نمودند بعداً بسیاری از زنان روشنفکر و آزادیخواه جنبش سراسر زنان را تقویت کرده همه ساله به تجلیل از این

بقیه از صفحه ۲۸

بگوئیم "خوب ما هم هستیم!! اگر اهداف جنبش زنان و جامعه بشری را به این ها خلاصه کنیم که فقط برای اهداف شخصی و سرگرمی خود و به مقام و مسند رسیدن چانه زده ایم! من نمونه های بسیاری را حتی در ابعاد کوچک دور و بر خودم دیده ام که چطور از مسائل زنان برای دست یابی به مقام و منزلت و بعد سوء استفاده از همان موقعیت برای تحمیل قدرت خود بر دیگران و یا به عقب راندن زنان دیگر استفاده کرده اند.

حالا این ها عرصه های کوچک و حقیرند. ما همه خوب می دانیم که در آن بالاها، زن که سهل است، فرشته هم که باشی، قدرت و نیاز به کنترل چطور عمل می کند و تو را با خود می برد.

من خودم را تنها یک انسان طرفدار برابری زن و مرد نمی دانم. من خواهان رهایی جهانی از حقارت و فقر و نکبت هم هستم. بسیاری می گویند این یک "رویا" است! خوب مگر رویا داشتن چه عیبی دارد؟ این را زن ها بهتر می فهمند! فکر می کنم زنان از آن جا که منافع بیشتر و جاندارتری در زیر و رو کردن ساختار اداره جامعه فعلی دارند، این رویای مشترک را در دل خود دارند و اگر نوبت آن ها برسد، جهان را به این رویا نزدیک تر خواهند کرد.

تلاش: خانم شعله ایرانی از وقتی که در اختیار ما قرار دادید سپاسگزاریم.

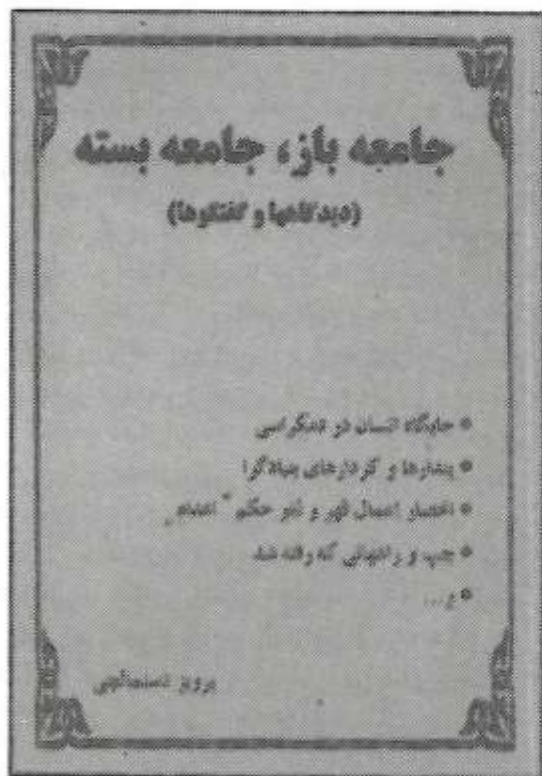
شعله ایرانی: من هم باید از شما برای این فرصت که به من دادید و سئوالات خوبی که طرح کردید سپاسگزاری کنم. امیدوارم در ادامه کارتان در اداره نشریه موفق باشید.

روزتاریخی به اشکال گوناگون یا طی تظاهرات یا بشکل گردهمایی ها و یا محافل با عظمت و با شکوه می پرداختن. آهسته آهسته مبارزات زنان وسعت پیدا کرده تأثیرات خود را در جامعه می گذاشت. این حرکت حق خواهی باعث شد که تعداد زیادی از زنان در عرصه های مختلف حیات اجتماعی سیاسی و تولیدی وارد گردند و دستاوردهایی نیز از خود داشته باشند. از جانب دیگر دولت های وقت مثلاً مطابق ماده ۲۴ اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان خانواده مادر و طفل تحت حمایت خاص دولت قرار می گرفت و در مورد صحت مادر و طفل توجه خاصی مبذول می کردند. تساوی حقوق زن و مرد در اصول اساسی (ج ۱) تجلی یافته بود به همین ترتیب مناسبات کهنه فئودالی و ستم پدرسالارانه در حال محو شدن می رفت و پروژه های زیاد بخاطر انکشاف و پیشرفت - زن و سهم و نقش زن در ساختمان جامعه رودست گرفته شده بود و به اساس ارقام که تذکر یافته بود چهل درصد از زنان در امور مختلف در سال ۱۹۸۵ به دولت جذب شده بودند. ولی با صدها تأثر و تأسف با هجوم سیاه اندیشان و عقب گرایان تمامی دست آوردهای زنان و تمامی بنیادهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی محو و نابود شد.



ولی اکنون که امیدواری با تغییر شرایط در وطن عزیزمان افغانستان رونما گردیده و دولت انتقالی ایجاد شده و در کنفرانس بن حقوق و آزادی زنان افغان قانونی وعده داده شده و در سهم و نقش زنان در بازسازی اهمیت گذاشته شده، وظیفه خطیر در برابر زنان افغان قرار گرفته که بایستی با سهم و استعداد خود بتوانیم در ساختار جامعه و بازسازی کشور بخصوص با ایفای نقش خود در عرصه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دلسوزانه انجام خدمت نمائیم.

البته باید گفت که رهبری درست و میسر دادن اصولی جنبش زنان کار وسیع و خستگی ناپذیر می خواهد سازماندهی و پرورش زنان شرط حتمی تکامل موفقانه جنبش رهایی بخش زنان است. این یک مسئله پراهمیتی است که باید بدان توجه جدی مبذول داشت که چه شیوه ها و طرقی زنان را به فعالیت های اجتماعی و اقتصادی و تولیدی جلب و سهمگیری زنان را در اداره دولت و جامعه تنظیم می نماید.



ایران و نخستین انقلاب بنیادگرای اسلامی در جهان اسلام و تشدید بحران در خاورمیانه

دکتر حسن کیانزاد



آوردند، و بگونه ای جدایی دین از سیاست و حکومت را تمرین نمودند. با ناپدید شدن امام دوازدهم (حضرت مهدی غائب) در سال ۸۷۴ - ۸۷۳ میلادی، دیگر جانشینی که بتواند و یا بخواهد مدعی رهبری شیعیان جهان گردد، وجود نداشت.

در سده های واپسین و بویژه با تشکیل سلسله صفویه بوسیله شیخ صفی الدین اردبیلی، دورانی از شکوفائی و قدرت یابی و نفوذ روحانیت شیعه گرا آغاز گردید، بگونه ای که شاهان صفوی برای مقابله و پیروزی بر دشمن عثمانی، با کمک علمای مذهبی به تنش های مذهبی شیعه و سنی دامن زده و دخالت مذهب را برای کسب قدرت سیاسی و ثبات حکومت بکار گرفتند و با تحریک احساسات مذهبی مردم و حکم جهاد و آمادگی آنان برای شهادت در راه اسلام، سدی مقاوم برابر تهاجمات نظامی عثمانی بوجود آوردند. از آن هنگام نفوذ مذهب بگونه یک ایدئولوژی سیاسی و نهادی قدرتمند در جامعه ایران آغاز گردید. با دگرگونی ساختارهای جامعه سنتی به سبب تحولات سیاسی - اجتماعی و اقتصادی برخورداری از اثرات انقلاب صنعتی و کاپیتالیسم اروپائی و تمدن غرب، جامعه مذهبی ایران و روحانیت قدرتمند آن با دو واکنش دیالکتیکی روبرو گردید:

الف - بگونه همگرا و یا همراهی (Konkengens) که در دوران حکومت قاجاریه (۱۹۲۱ - ۸۷۶) بگونه رفرم در سیستم مالیاتی و ساختارهای اداری و نظامی کشور دگرگونیهای را بوجود آورد، که سرانجام با آشنائی و شناخت بیشتر رجال و روشنفکران ایران از جامعه اروپا و شیوه های حکومتی مردمسالار، جنبش مشروطه خواهی در ایران سامان گرفت و با پیروزی انقلاب مشروطیت و تدوین قانون اساسی (۱۹۱۱ - ۱۹۰۶) و تشکیل مجلس شورای ملی پایان گرفت. شکی نیست که در این پیروزی، روحانیت اصلاح طلب سهم بزرگی را پس از در همراهی و رهبری مبارزات مردم برضد استبداد مطلق شاهان قاجار دارا بود. بهمین سبب و بر پایه گستره این نفوذ بود که قانون اساسی مشروطه ایران از اتوریت و بیزه مذهب شیعه اثنتی عشری برخوردار گردید و پایگاه روحانیت را در جامعه سنت گرای ایران استوارتر از پیش نمود.

ب - روند نوزایش ساختارهای اجتماعی، که در فراز از آنها سخن بمیان آوردیم، در پهنه اثرگذاری آن بر فرهنگ سنتی - مذهبی جامعه با واکنشی ایستا و ناهمگرا (Dikengens) روبرو گردید. در این راستا بخشی از روحانیت به عنوان مبلغ دین و پاسدار سنت های مذهبی به همراه "بازار" که کنترل امور اقتصادی کشور را در دست داشت و منافع خود را با نفوذ فزاینده اقتصاد کاپیتالیستی بیگانه درخطر می دید، هم آهنگ و همداستان شده، نخست جنبشی ملی - مذهبی را سامان دادند، که سرانجام با سیر دگرگونیهای سیاسی - اجتماعی و اقتصادی و بویژه در رابطه با نهضت ملی شدن نفت در ایران و خلع ید از شرکت نفت انگلیس در اسفند ماه ۱۳۲۹، رویدادهایی را سبب ساز گردیدند،

با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ماه ۱۳۵۷ در ایران، برای نخستین بار رسانه های گروهی و افکار عمومی در جهان مقوله ای را بنام بنیادگرایی اسلامی بگونه یک ایدئولوژی مذهبی - سیاسی دریافتند. هرچند که نخستین سازمان سیاسی - مذهبی در اسلام قرن بیستم در سال ۱۹۲۸ بوسیله حسن البنا بنام اخوان المسلمین در مصر تشکیل گردیده و از "جهاد" تعریفی نوین و بنیادگرا ارائه داده بود. اما چون این جنبش بنیادگرا و سنی اسلامی از زمان خود بجلو بود، نتوانست صاحب قدرت گردد. بنابراین نخستین انقلاب شیعه گرای اسلامی به رهبری روح الله خمینی در فوریه ۱۹۷۹ در جهان اسلام با پیروزی به نتیجه رسید. شیعیان که تنها ده درصد مسلمانان جهان را تشکیل می دهند، پس از دو شاخه شدن اسلام به سنی و شیعه در سال ۶۶۱ میلادی در صدر اسلام همواره از سوی خلفای سنی و مسلمانان عرب سنی به عنوان "زندقیان" زیر فشار و ظلم و ستم قرار گرفته و همانگونه که می دانیم در واقعه کربلا شمر و یزید حکومتگران آن دوران دست به خون جانشینان پیغمبر و حضرت علی، یعنی امام حسین و بیت او آلودند. خلفای عثمانی صدها سال پس از عاشورای حسینی، همچنان با گرفتن فتوا از علمای سنی به کشتار شیعیان دست یازیدند. این اختلاف و شکاف در میان مسلمانان در ۶۳۷ میلادی پس از رحلت پیغمبر بر سر جانشینان او بوجود آمد. سنیان به ترتیب ابوبکر، عمر، عثمان و علی را جانشین حضرت محمد بشمار آورده و شیعیان حضرت علی داماد و پسر عمه او را جانشین به حق اش دانسته اند. پس از واقعه کربلا، دیگر امامان برای از میان بردن تنش های مذهبی و هم باین جهت که قدرت رویارویی با خلفای مقتدر سنی را نداشتند سیاست را وداع گفته و رو بسوی هدایت باورمندان خود در لباس روحانیت



دموکرات پارلمان آلمان و پژوهشگر سرشناس انقلاب دانشگاه هاروارد جامعه شناس خاتم تدا اسکوپول (Theda Skocpol)، که انقلاب اسلامی در ایران را بگونه یکی از انقلاب های بزرگ جهانی بشمار آورد. باسام تیبی Bassam Tibi می نویسد، پس از تبعید خمینی به خارج، که در آن هنگام از شهرت گسترده ای برخوردار نبود، بهنگام بازگشت در اول فوریه ۱۹۷۹

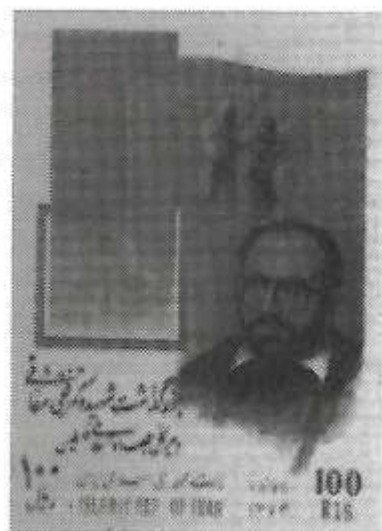
بواسطه سخنرانیهای مذهبی - سیاسی و پخش نوارهای صوتی او، که مردم را به قیام بر ضد رژیم حاکم فراخوانده بود، نزدیک به یک میلیون نفر به پیشواش رفته و از او به مانند امام دوازدهم غائب استقبال کردند. خمینی از همان نخستین ساعت ورودش به ایران، قدرت مطلقه را بدست گرفته و انقلاب اسلامی را که فرآیندش پیوند مذهب و سیاست درنماد ایدئولوژی بنیادگرای اسلامی بود بعنوان نخستین "حکومت الله" بر روی زمین در ایران بنیاد گذارد. با این آماج که از این پایگاه، انقلاب اسلامی پیروز در دارالسلام ایران را - Dar al Islam (خانه اسلام) - به دیگر خانه های اسلام (کشورهای اسلامی) صادر کند - با قدرت رسیدن خمینی - بنیادگرایی اسلامی شیعه برهبری او، بگونه یک ایدئولوژی، یعنی خمینیسیم Khomeinismus در پهنه سیاست جهانی قرار گرفت. بیست سال پس از گذشت از آن انقلاب در ماه مارچ ۱۹۹۸ یک دادگاه در شهر واشنگتن، حکومت جمهوری اسلامی بنیان گزارده شده از سوی خمینی را محکوم به پرداخت ۲۴۷/۵ میلیون دلار خسارت به خانواده یک دختر دانشجوی ۲۰ ساله آمریکائی (Alisa Flatow) که در اسرائیل تحصیل می کرد و در سال ۱۹۹۵ بوسیله تروریستهای بنیادگرای جهاد اسلامی در فلسطین، به قتل رسیده بود، نمود رویس لامبرت Royce Lamberth رئیس دادگاه با تکیه بر مدارک و اسناد گردآوری شده در رأی شصت صفحه ای خود ثابت کرد، که جمهوری اسلامی گروههای تروریستی را از نظر مالی سالیانه با ۷۵ میلیون دلار حمایت کرده، و از این بودجه، جهاد اسلامی در فلسطین ۲ میلیون دلار دریافت می کند. این رای دادگاه یعنی پرداخت خسارت مالی در قوانین قضائی آمریکا، حکم مجازات punitive danger را داشته، که سه برابر ۷۵ میلیون دلاری است که بر پایه اسناد دادگاه، جمهوری اسلامی در اختیار تروریستها می گذارد.

آیا حکومتگران در ایران از تروریسم حمایت می کنند و یا اینکه این اتهام تبلیغی نادرست از سوی آمریکا برضد سردمداران جمهوری اسلامی است؟ آیا یک چنین حمایتی، وسیله ای است برای صدور انقلاب اسلامی؟ چه اثراتی انقلاب اسلامی بر گسترده گی بنیادگرایی و تروریسم جهانی گذارده است؟ آیا این دو مقوله را می توان مترادف یکدیگر دانست؟ اینها پرسش های بنیادین اند، که پاسخ به آنها می تواند چگونگی نسبت بنیادگرایی و سیاست جهانی را در رابطه با ایران به گونه یک "نمونه" روشن سازد. باسام تیبی می گوید، شکی

که فرجام اش درپهن ما ۵۷ با انقلاب اسلامی وسقوط رژیم پادشاهی وتاسیس جمهوری اسلامی، نقطه عطفی را در تاریخ میهن ما و سرنوشت ملت ایران رقم زد. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت ملی مصدق روند دموکراتیزه شدن جامعه ایران بار دیگر چونان دوران دیکتاتوری ۲۰ ساله رضا شاهی، که همراه با اصلاحات گسترده و شگوفانی در تمام شئون اداری، آموزشی و فرهنگی، نظامی و صنعتی بود، از نظر سیاسی متوقف گردید. انقلاب سفید شاه و مردم، ازجمله تقسیم اراضی و دیگر قوانین رفهم اجتماعی، بویژه تساوی حقوق زن و مرد، حق گزینش و برگزیده شدن آنان در تمام شئون اجتماعی، ایجاد سازمان های تعاون اجتماعی، متعصبین و مرتجعین مذهبی را که برخوردار از حمایت سرمایه داران "بازار" و صاحبان اراضی بودند با هم متحد کرده و تظاهرات و ناآرامیهای گسترده ای را بویژه در شهر مذهبی قم بوجود آوردند، که سرانجام در پانزدهم خرداد ماه ۱۳۴۲ با سرکوب آن از سوی نیروهای نظامی پایان گرفت و روح الله خمینی که آن جنبش را رهبری کرده بود، نخست زندانی گردید و سپس با سعایت و مباشرت روحانیت پرهیزکار و مصلح و غیر رادیکال، از جمله آیت الله شریعتمداری آزاد گردیده و به خارج تبعید گردید. همین تبعید او را به گونه رهبر بلامنازع جنبش نوین بنیادگرایی مذهبی سیاسی در فراز قرار داد. خمینی با تدوین تئوریک ولایت فقیه و حکومت اسلامی بر اصل جدایی دین از دولت و سیاست و نبود رهبری یگانه شیعیان پس از امام غائب، خط بطلان کشیده، ولایت فقیه را تا ظهور امام زمان جانشین به حق پیغمبر و امامان دانسته، که از سوی خداوند بر بندگان حکومت کنند.

بر این پایه خمینی تمامی ساختارها و نهادهای حکومتی موجود را که از دایره نفوذ و حفاظ مذهب در غیاب امام، بیرون بودند باطل و نامشروع دانسته و سرنوشتی آنها را در دستور کار خود قرار داد و مردم را ترغیب به قیام بر ضد رژیم حاکم نمود. در راستای شکل گیری اسلام بگونه یک ایدئولوژی سیاسی و انقلابی بسیاری از جریانهای مذهبی، و همگام و هم آهنگ خمینی گردیدند. ازجمله آقای مهدی بازرگان دبیرکل نهضت آزادی، روشنفکرانی چون علی شریعتی، مجاهدین خلق و علمای رادیکال مذهبی. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، خمینی مدعی رهبری امت اسلامی شده و انقلاب ایران را به گونه الگوئی برای جهان اسلام بشمار آورد. برای اروپائیان، که در سده های گذشته، مذهب در رابطه با سیاست و حکومت سکولار

تعریف گردیده و دیگر نقش تعیین کننده در حیات سیاسی آنان ندارد، نا آشنا و بیگانه به مقوله بنیادگرایی اسلامی و رابطه مذهب با سیاست در دنیای اسلام، در آن هنگامه شور و شوق پیروزی انقلاب، از اهمیت تاریخی انقلاب ایران در مقایسه با انقلاب کبیر فرانسه، سخن میمان آوردند. ازجمله آقای نوربرت گانزل (Nobert Gansel) نماینده سوسیال



وجود ندارد که خمینی شیعه را به یک مذهب بنیادگرای سیاسی، که مدعی یک انقلاب جهانی است تبدیل نمود.

ایران ملایان و بنیادگرایی اسلامی

در آغاز باید گفته شود، که بنیادگرایی شیعه ایرانی، با بنیادگرایی گروه‌های مذهبی اسلامیت تروریستی تفاوتی نداشته، هر دو آماج‌هایی همگون را دنبال می‌کنند. سیاسی کردن مذهب، که هدفش برپایی نظامات نوین حکومتی، استوار بر مشروعیت مذهبی است، بگونه یک ایدئولوژی تعریف می‌گردد. خمینی با انقلاب اسلامی در ایران و فرایندهای استبدادی و ناسازگارش با شیوه‌های حکومتی جامعه‌های باز و آزاد و مدنی، برای نخستین بار مقوله بنیادگرایی را، که برخاسته از آن انقلاب خونین بود، به جهانیان شناسانید. در گفت و شنود با اسلامیت‌ها، آنها نه تنها خود را سخنگویان و مفسرین و باورمندان راستین اسلام بشمار می‌آوردند، بلکه از آنچه که بگونه کنش‌های بنیادگرایانه تروریستی در جهان اسلام، انجام می‌پذیرد، خود را میرا دانسته و آنرا تبلیغاتی دشمنانه بر ضد اسلام می‌نامند. در حالیکه اسلام قتل و جنایت را گناه و باطل دانسته و مومنین را به پرهیزکاری و رحمت و بخشایش (Rahma)

اعراب، سخن از تئوری *al-hall al-islam farida wa darusa* - بتوان یک راه حل اسلامی، که برخوردار از یک وظیفه و نیاز زمان است، بمیان آورده، لیبرالیسم، سوسیالیسم و ناسیونالیسم را به عنوان راه حل‌های وارداتی مردود دانسته و اسلام بنیادگرایی سیاسی را راه حل اساسی برای امت اسلامی (Umma - Modell) بشمار می‌آورد. ال قزادوی "راه حل اسلامی" را بگونه یک دکترین در برابر امت اسلامی گذارده و می‌گوید، برای بدست گرفتن قدرت باید این راه حل را جانشین الگوهای وارداتی غرب و سکولار کرده، و به باورمندان و پایوران نظام‌هایی که برای آن دکترین‌های وارداتی بنیان گرفته و استوار گردیده‌اند، اعلام جنگ داد و آنها را از میان برداشت. (در این رابطه بویژه اشاره به مصر و الجزایر است).

تئوری حکومت اسلامی خمینی ده سال دیرتر از "راه حل اسلامی" سید قطب‌ها و ال قزادوی‌ها مطرح گردیده بود و توانست انقلاب اسلامی را در سال ۱۹۷۹ پیروز کند. در حالیکه آن راه حل اسلامی نتوانسته بود در عمل بر جهان اسلام و غرب اثری پایدار بگذارد. این تنها روح الله خمینی بود، که با انقلاب اسلامی در ایران جهان را به جنبش بنیادگرایی مذهبی - سیاسی و رادیکال شیعه خود متوجه ساخت و متأسفانه نه بگونه تبلیغی مثبت و سازنده برای اسلام، بلکه ایجاد ترس و وحشت از اسلام.



از نقطه نظر تاریخی، خیلی پیش‌تر از خمینی هم، برداشت‌ها و تصاویری منفی و دشمن‌گرایانه از اسلام وجود داشته است، اما بنیادگرایان اسلامی از آن جمله ملایان و خمینی یعنی بنیانگذاران "حکومت الله" بر روی زمین در ایران، آن باورهای کلیشه‌ای و نادرست را با شیوه‌ها و رفتارهای و کنش‌های خشونت‌آمیز و تنش‌آفرین خود، بنیادین کردند. بی‌لای سیاه بیست و سه ساله حکومت فقه‌ای ملایان در ایران و دکترینی که قرار بود به دیگر کشورهای اسلامی راه یابد و در آنها نفوذ کند و نظامات حاکم و قتل را از اریکه قدرت بزرگ کند، نه تنها نتوانست تصویر مثبت و شایسته‌ای را از اسلام به جهان ارائه دهد. بلکه الگویی هم برای دیگر کشورهای اسلامی نگردید.

منابع:

Der Islam und die Iranische Revolution vom 1979 / Aus Politik und Zeitgeschichte B19. 99 (Mehdi Parviz Amineh)

دعوت می‌کند. اما اسلامیت‌های بنیادگرایان بنام دین در برخورد با دگراندیش و ناهمگرایان خود، از ابزار سرکوب و خشونت کمک گرفته و دست بخون آنان می‌آلایند. آنها در ظاهر خود را آماده برای تبادل اندیشه و گفت و شنود انتقادی و برخوردار از شکیبایی (Toleranz) اعلام کرده ولی در عمل و در نهان ناشکیبایی سودایی دیگر در سر دارند و در فکر فریب هم آوردانی که دشمن خود می‌دانند. از آن جمله است بی‌نتیجه ماندن گفت و شنود و انتقاد غرب با حکومتگران ایران که در سالهای ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۷ از آن پس سخن به میان آورده شد.

اما باید گفته شود که پدیده بنیادگرایی اسلامی دراز هنگام‌تر از انقلاب خمینی است. نقطه عطف و آغاز آن، شکست اعراب در جنگ شش روزه در جون ۱۹۶۷ از اسرائیل بود. فرآیند این جنگ در پروسه شکل‌گیری بنیادگرایی رادیکال اسلامی از بذل توجه غرب بدور ماند. آل قزادوی سنی Al - Qaradawi پس از شکست اعراب در جنگ شش روزه، برای جبران این شکست و سرخوردگی

گذری به تاریخ تجدد و شکست آن در ایران

قسمت پایانی

میز کردی با حضور مهرا ن براتی، پرویز دستمالچی و مهرا ن مصطفوی

پردازد. یعنی دفاع از حقوق فطری و طبیعی انسان. البته این امر هنوز بطور کامل تحقق نیافته و هنوز مقاومتهای شدیدی در ایران صورت می گیرند، که بنظر من اینها، آخرین مقاومتهایی است که بزودی درهم شکسته خواهند شد. باید توجه داشت که در این پروسه روشنفکران مذهبی ایران نقش مهمی بازی کردند. و بعداً اگر فرصتی بود به این موضوع خواهم پرداخت. این کار را نه چپ ایران می توانست انجام دهد و نه جریانهای دیگر. اصلاح بیان مذهبی باید از درون جریانی حادث می شد که خود بدان اعتقاد داشت.

۴- استبداد وابسته به قدرت خارجی است. چه در زمان شاه و چه در زمان قاجاریه، قدرت خارجی همواره در ایران حضور داشته، نظام فعلی ایران نیز برخلاف آنچه در ظاهر نشان می دهد، وابسته به قدرت خارجی است.

اما تحولاتی که در سطح جهان بوجود آمده، بویژه در ده پانزده سال گذشته، موجب شده قدرتهای خارجی دیگر نتوانند بدون داشتن عناصر جدی داخلی در امور داخلی کشورها بصورت مستقیم دخالت نمایند. یعنی برخلاف سالهایی که راحت می شد در کشورهای دیگر کودتا یا به آنها لشکر کشی نمود، دیگر آن سالها بسر آمده. نمونه بارز، صدام حسین و رژیم توتالیتار و دیکتاتوراش است. آمریکا علیرغم میل خود نتوانست آن را براندازد. زیرا برای آن آلترناتیو مناسبی نیافته است. یعنی دیگر بدان سادگی نیست که با یک میلیون دلار و پخش در یک شهر و با کمک چند عنصر داخلی و بسیج آنها بتوان نظام کشوری را برانداخت. اما عنصر خارجی از طریق ساختار اقتصادی در ایران عمل می کند. تمام اقتصاد ایران هم اکنون خارجی است و اصولاً بدون تغییر و تحول در این ساختار مسئله دموکراسی هم نمی تواند مستقر گردد. دموکراسی و مردم سالاری تبعات خود را دارد. شما نمی توانید یک نظام مردمسالار داشته باشید و تمام اقتصاد در نفت و دادو سند خارجی خلاصه شود. این امری ناممکن است. انقلاب ایران آغاز حرکتی است که با بیان مذهبی و حضور قدرت خارجی بعنوان دویا به استبداد مقابله می نماید. جامعه بسوی شکست ایندو پایه می رود.

اما آنچه که آقای دستمالچی در مورد دکتر مصدق گفتند؛ من با این نظر موافق نیستم که مسئله مصدق در ایران فقط مسئله نفت بود. اینطور نیست. جریان اساساً از مسئله انتخابات آزاد شروع شد. نقشی که دکتر مصدق بازی کرد، در قانون گرائی، احقاق حق حاکمیت ملی، حق حاکمیت مردمی، انکارناپذیر است. بهمین دلیل است که هم اکنون همین روشنفکرانی که شما به آنها استاد می کنید که صحبت از مدرنیته و تبعات آن می کنند، دکتر مصدق را یکی از سمبولهای خود می دانند.

تلاش: در این بخش از صحبتها مایلیم بحث را روی مقایسه دیدگاههایی که امروز در جامعه روشنفکری ایران مطرح است با جریانهای فکری گذشته متمرکز کنیم. آقای مصطفوی از نظر شما چه تفاوت اساسی بین این دوره نظری موجود است؟ امروز بسیاری از روشنفکران ما بر این نظرند که، وجود تحولات بسیاری که بعد از انقلاب مشروطه، کودتای ۱۲۹۹ و رفرمها و حوادثی که بعد از آن به وقوع پیوست و چهره جامعه را تغییر داد، اما همه اینها تقلید و انتقال ساختارهای روبنایی غربی بوده که به ایران آورده شده است. حال آنکه عنصر اساسی مدرنیته و جوهره اصلی رشد و ترقی که در غرب موجود بود از دیدگاههای ما غایب بوده و ما بدان توجهی نداشتیم. آیا این نوع ارزیابی از دیدگاههای گذشته را قبول دارید و امروز از نظر شما آن جوهره اصلی مدرنیته که باید بدان توجه شود چیست؟

مصطفوی: بسیار خوب، برمیگردم به صحبتهایی که شد و به چند نکته مهم اشاره می کنم. اولاً باید دید از نظر تاریخی مسائلی که باعث شد دموکراسی و مردمسالاری در ایران پا نگردد چیست و اصولاً انقلاب چه تأثیری بر روی این روند داشته است. در کل چهار موضوع مانع استقرار مردمسالاری در ایران بوده است.

۱- مسئله فتوالتی که البته امروز دیگر مرتفع شده است. عملاً در اثر انقلاب سفید زمان شاه و بعد در اثر انقلاب اسلامی چیزی از آن باقی نمانده است. و در عمل یکی از پایه های استبداد یعنی فتوالتی در ایران شکسته و از میان رفته است.

۲- پایه دوم استبداد شاه و نظام شاهنشاهی بود. این مسئله هم در انقلاب ۵۷ شکسته شد. مشروطیت میخواست اصلاحاتی در این زمینه بوجود آورد. بدین مفهوم که شاه حکومت نکند و بعنوان سمبل باقی بماند. با انجام کودتای رضاخان و کودتای ۲۸ مرداد این امر صورت نگرفت و این مجموعه (مشروطیت) در ایران موفق نگردید. بنابراین این پایه نیز می بایست شکسته می شد.

۳- بیان مذهبی جامعه که همواره یکی دیگر از پایه های استبداد در کشور محسوب می شده. در انقلاب ایران در سال ۵۷ از زبان و با بیان خمینی به این مسئله برخورد گردید. شاید با توجه به اینکه ما هم اکنون با حکومتی مذهبی و متحجر در کشورمان روبروئیم، از این نکته دچار تعجب شویم. اما ما نمی توانیم از خمینی شیطان سازی کنیم. شخص خمینی در رهبری این انقلاب خواسته یا ناخواسته ایران را وارد در مرحله ای نمود که آن بیان سنتی مذهبی جامعه را نفی نمود و بیان های مختلفی از آن بوجود آمد. از جمله بوجود آمدن بیان مذهبی جدیدی در جامعه است که رو به جلو داشته و در حال انطباق با مردمسالاری است. یعنی انطباق با حقوق انسانی که اصولاً مذهب باید بدفاع از آنها

اطلاعاتی که دریافت نموده و از آنها استدلال می سازد برچه مبنائی است. اگر به اندیشه "فوکو" توجه کنیم، وی می گوید تمامی مطالبی که تا کنون گفته و نگاشته شده اند، بیانهای مختلفی از قدرتند. و این بنظر من مسئله محوری است که باید بدان پرداخت. بعنوان مثال آن تعریفی که در غرب از آزادی می شود؛ یعنی "آزادی من جانی ختم می شود که آزادی دیگری شروع می شود." این تعبیر در اصل، تعریف قدرت است. با این تعریف از "آزادی" در عمل گفته می شود که "من این قدرتها را دارم و تقسیم می کنم تا مزاحم قدرت شما نشوم." در صورتیکه تعریف از آزادی این نیست چراکه آنچه که آزادی است نمی تواند حد داشته باشد. همینطور برداشتی که در مدرنیته از اندیویدوالیسم و راسیونالیسم داشتند، اینطور نیست که بدون هیچ مشکلی پیش می رود. خیر، همین روشنفکران غرب هم اکنون در مورد آن اعلام خطر می کنند. چنانچه اگر بشر بخواهد بهمین منوال پیش رود، ما سالهای آخر بشریت را می گذرانیم. شما یک لحظه تصور کنید، ۶ میلیارد انسان بخواهند مثل انسان آمریکائی یا انسان غربی زندگی کنند، چه پیش خواهد آمد؟

یکی از محورهای مدرنیته تلاش انسان برای تسلط بر طبیعت به کمک علم است. و یکی از نقدهای پست مدرنیته این است که انسان و طبیعت باهمند. انسان در ارتباط خود با تمام هستی و رابطه اش با دیگری و طبیعت، می تواند از امکانات بهره گیرد و این دیدی است کاملاً متفاوت.

اما در مورد اشاره ای که آقای براتی داشتند: مسئله این نیست که ما از سنت به پست مدرنیسم برویم. من هم قبول دارم که مسئله ما این نیست، اما صحبت سر این است که آیا ما به نقد مدرنیته می پردازیم یا خیر. بحث بر سر این است که آیا مدرنیته را بعنوان یک تجربه بشری نگاه کرده و سعی در درک آن داریم یا خود را مجبور میدانیم عیناً همان راهی را که از قرن ۱۶ در اروپا آغاز شد برویم. اینجاست که بنظر من هنوز اکثر روشنفکران ایران متأثر از غربند، چه مارکسیست ها (مارکسیسم هم یک نظریه غربی است) و چه سایر روشنفکران. حال آنکه ما باید به هویت ایرانی بازگشته و سنت خود را نو کنیم. زیرا جوهره اصلی مدرنیته نوکردن سنت است، نه گسستن از آن. جامعه ای که بخواهد مدرنیته را برگسستن از سنت بنا کند به شکست خواهد رسید. سؤال این است که ما چگونه می خواهیم از سنت خارج شده و حق حاکمیت خود را بدست آوریم؟ با پذیرش حقوق طبیعی و فطری انسان. اینکه باید حقوق بشر تحقق یابد. این دستور پراهمیتی است. عده ای می گفتند که این مسئله برای انسان محوری است و نه خدا محوری پس باید کنار گذاشته شود. عده ای دیگر می گفتند که این مسئله بورژوازی است و آزادی امری سطحی است باید به مسائل دیگری رسید. امروز خوشبختانه به دیدگاههایی خلاف اینها رسیده ایم. اما هنوز مسئله قدرت نقد نشده است. قدرت فقط در شخص آقای خامنه ای یا فقط در نظام امروز ایران نیست. به اعتقاد من احزاب ایرانی باید هدف را بجای رسیدن به قدرت، بر استقرار مردمسالاری و بسط آزادیها قرار دهند. تا وقتی که چنین دیدی در روشنفکران و احزاب ما ایجاد نشده، ما با مشکل قوام نیافتن مردمسالاری و عدم دستیابی مردم به حقوق خود مواجه خواهیم بود. به نظر من هنوز کادرهای سیاسی ایران بر تحقق ارزشهای مدرنیته بدرستی ایستادگی نمی کنند. هنوز بدنبال این هستند که قدرت کجاست و چگونه می توان از طریق آن تغییراتی را در جامعه پدیدار ساخت.

و اما در خصوص انقلاب مشروطه یا نهضت نفت. امروز تمامی بیانهای موجود نظیر دولت، مجلس، محدودیت حکومت، حق حاکمیت مردم، حقوق فردی، تمام اینها نتیجه نهضت مشروطه است و توسط انقلاب مشروطه پایه گذاری شد. یعنی اگر مشروطه با آمدن رضا شاه شکست خورد، اما یک ارثیه با ارزش و بزرگ برای ملت ایران برجای گذاشت: بیان سیاسی که قبلاً وجود نداشت. ملت رعیت بود و نه صحبت از حق بود و نه از عدالتخانه، صحبتی از محدودیت زمامداران و حمایت از مجلس نبود. پیروزی مشروطیت را می توان در این عرصه ها دید. همین امور در مورد نهضت نفت صادق است. ضعفی که در جریان ملی شدن نفت و این نهضت دیده می شد این بود که بعد از آن ما کادرهایی نداشتیم که آن تجربه را ادامه دهند. ملی های ایران موفق نشدند آن تجربه را پی گیری کنند و به سرانجامی رسانند. این مسئله زمینه شکل گیری تجربه جدیدی بنام انقلاب اسلامی را فراهم ساخت و موجب شد آقای خمینی در رهبری آن قرار گیرند. بهرحال هریک از این نهضت ها دارای دستاوردهای بزرگی بوده اند. و از درون و عمق جامعه نیز شکل گرفته اند.

اما در روزگار نهضت مشروطه، هنگامیکه جامعه ایران تلاش و سمت گیری نوگرانی را آغاز نمود، در رابطه با "دولت" در غرب یعنی در اروپا اندیشه هایی مانند مارکسیسم و بعد مارکسیسم - لنیسم بصورت سیاسی آن و نازیسم و فاشیسم شکل می گرفت و روشنفکران جامعه ما نیز تحت تأثیر این اندیشه ها و بدنبال این افکار بودند که هم مخالف اصلت فرد و هم مخالف اصلت عقل بودند. یعنی همان مفاهیمی که اندیشمندان عصر روشنگری بدان اعتقاد داشتند. و می بینیم از همین دسته از روشنفکران کسانی آمدند و رضاشاه را قبول کردند و به خدمت وی درآمدند و بعد هم قربانی سیستم رضاخانی و پهلویسم شدند.

مشکل ما این بود که چه در مشروطه، چه در نهضت نفت و چه در انقلاب ۵۷ کادرهای سیاسی ما اساساً تصرف قدرت را شرط لازم تغییرات در ایران می دانستند. درحالیکه این امر کاملاً خلاف جریان مدرنیته بود. مدرنیته یک جریان خودجوش و از درون جامعه بود. ولی روشنفکران ما بدنبال کسب قدرت و هریک بعد از آن بدنبال تعدیل جامعه در راستای فکری خود بود، یکی در صدد سوسیالیستی کردن آن، دیگری بدنبال اسلامی نمودن آن و آن یکی هم میخواست جامعه پان ایرانیست بسازد. علیرغم تحولاتی که بهمان دلایل چهارگانه گفتم در ایران ایجاد شده، اما ما هنوز از این مشکل و این نحوه تفکر بر محور قدرت رها نشده ایم. حال آنکه، آنچه ما بدان نیازمندیم، فعالیتهایی است که بر بخش فرهنگی و اجتماعی اثر بگذارد. هرچند چنین فعالیتهایی در سالهای اخیر افزایش یافته اما هنوز بسیار اندک است. هرچند اکثریت کادرهای سیاسی ایران امروز به صحت این دیدگاه رسیده اند که انسان صاحب حقوقی است، حقوقی که مسلماً دیگر لازم به ذکر آنها نیست و همین جای امیدی است به سبب سمتگیری بسوی استقرار مردمسالاری. اما با وجود همه اینها رابطه تضاد قدرت و حق هنوز در ایران مطرح نشده است. کم بوده اند روشنفکرانی که چنین مسئله ای را مطرح نمایند. در غرب در قالب بحثهای پست مدرنیته این موضوع طرح می گردد. بدیهی است که پست مدرنیته مخالف عقل گرایی نیست. کسی نیست که مخالف عقل باشد. انسانها بغیر از عقل چه چیز دیگری را دارا هستند که بتوانند با اتکاء بدان عمل کنند؟ اما هنوز بعنوان نمونه آنچه "نیچه" مورد نقد قرار داد، این بود که عقل برچه محور و میزانی عمل می کند و این



جامعه ایران از این نوع نگرش زیان بسیار دیده است. از همین دیدگاه است که می بینیم یکباره جریانی که لائیک است، مدافع ولایت فقیه می شود. اصلاً قابل فهم نیست که چگونه می تواند یک لائیک چنین مسئله ای را بپذیرد بجای اینکه از اصول لائیک خود دفاع نماید. زیرا به قدرت اعتقاد دارد و می خواهد مسائل اجتماعی را از طریق قدرت به سرانجام رساند. و بهمین سبب است که جامعه ایرانی اعتماد خود را به سیاست از دست داده است. از نظر جامعه ایرانی فرد سیاسی معادل و مصادف است با انسانی بدور از صداقت و درستی.

هنگامیکه قدرت هدف قرار گیرد بناگير بکارگیری هرگونه شیوه، ابزار و وسیله ای توجیه می شود. در حالیکه با هدف قرار دادن آزادی این ارزشها هستند که تعیین کننده می شوند. به نظر من مدرنیته دارای ارزشهای درونی خاص خود است که باید بر آن ارزشها ایستاد. و هنوز کادرهای سیاسی تا این حد به مسئله نپرداخته اند.

تلاش: آقای دستمالچی ضمن اینکه از شما میخواهیم نظر خود را در مورد پرسش ما یعنی جوهره رشد و ترقی در غرب و ندیدن آن توسط روشنفکران ایرانی از دستگاه های فکری مختلف قبل از انقلاب بفرمائید، در عین حال می خواستیم نظراتان را در مورد صحبت هایی که آقای مصطفوی نمودند بدانیم. ایشان در رابطه با مسئله قدرت بعنوان محور اساسی ذهنی روشنفکران ایرانی برخوردی انتقادی نمودند و معتقدند تا زمانیکه محور اصلی فکری ما آزادی نباشد و تنها به مسئله قدرت بپایانیشیم همه مشکلاتمان بر جای خواهند ماند. ایشان همچنین تعبیری را که امروز از آزادی در غرب می شود را تعبیر قدرت می دانند. یعنی این تعبیر "آزادی من جایی خاتمه می یابد که آزادی دیگری آغاز می شود" را نه مرزهای آزادی بلکه مرزهای قدرت می شمارند. چه از نظر ایشان آزادی از حقوق طبیعی انسان است و محدود شدنی نیست.

دستمالچی: در مورد مقایسه دیدگاه های پیش و پس از انقلاب، باید بگویم که در جامعه ما، در زمینه های اساسی، تحولات و تغییراتی ایجاد شده که همگی آنها پیامدهای انقلاب ایران است. می دانیم که انقلاب، اسلامی شد. و سیاه ترین و ارتجاعی ترین نیروهای سیاسی و اجتماعی جامعه قدرت سیاسی را غصب کردند. آنچه در اینجا مهم است، آن دگرگونی است که خود پیامد شرایط و ضرورت های جامعه بود. طبعاً تحت شرایط و ضرورت های جدید، اندیشه های جدیدی نیز پدیدار می شوند. همانگونه که اندیشه مارکسیستی را تلفیق اسلام و مارکسیسم توسط مجاهدین، پیدایش نظرات دکتر شریعتی، آیت اله مطهری، یا ملی مذهبی ها و تفسیرهای جدید از اسلام متعلق به دوران قبل از انقلاب می شود (اندیشه هایی که انسان را براساس ایدئولوژی یا اعتقادات مذهبی به خوب و بد طبقه بندی می کردند)، امروز اما ما با نوع دیگری از برخورد به انسان مواجه ایم. بعد از انقلاب نیز مجموعه ای از بحثها، از جمله بحث حقوق بشر، حقوق اساسی، حقوق مدنی، حکومت قانون، منشاء حقانیت حکومت و... مطرح شدند.

چنین بحث هایی تا انقلاب و حتی تا ده سال پس از انقلاب اینچنین گسترده در جامعه ما مطرح نبودند. یا حداقل بصورت مباحثی که حلال مشکلات جامعه تشخیص داده شوند مطرح نبود. چپ ایران که اصولاً دموکراسی و حقوق بشر را بعنوان ارزشهای بورژوازی رد میکرد. در

جنبش های مذهبی و ملی - مذهبی نیز کم و بیش همین روند غالب بود. فرق زیادی نمی کرد. من با حدود ۳۰ سال سابقه در جنبش سیاسی ایران برای اولین بار، در جلسه ای که به مناسبت بزرگداشت سالگرد زندانیان سیاسی برگزار شده بود (در سپتامبر ۲۰۰۱ در برلین)، مشاهده کردم که برخی نیروهای چپ (که به نظر من هنوز بطرف دموکراسی نظر ندارند) نماینده جامعه بهائیت ایران را به جلسه آورده و صحبت از حقوق بهائیان می کنند. چنین مسئله ای حتی در ده سال پیش هم تابو بود. قبل از انقلاب که اصولاً صحبتی در این موارد نمی شد چه از این طرف و چه از آن طرف. امروز پیدایش تفکری که می گوید انسان، انسان است، خارج از ایدئولوژی، مذهب یا نژادش و...، عملاً جهش بزرگی است در اندیشه و حرکت به سوی یک جامعه مدنی و این امر یکی از تفاوت های اساسی با دوران پیش است.

آغاز چنین بحث هایی که متکی بر ارزشهای نوین انسانی است، تفکری برپایه عقل گرایی اند. چنین اندیشه هایی برای حل مشکل ایران در زمینه تجدد و بنای ساختارهای جدید اجتماعی اهمیت اساسی دارند. ما با آنچه که مربوط به مدرنیته کردن بود، مشکلی نداشتیم یا دقیق آن است که بگوئیم که مخالفت با این بخش کمتر بود و امروز نیز بازهم کمتر شده است. کسی مخالف ورود صنعت و تکنیک یا کامپیوتر نیست، امروز عقب افتاده ترین ملاحای ایران هم مدعی استفاده از کامپیوتر هستند. ولی حاضر به تن دادن به مناسبات و روابط جدید اجتماعی نیستند. یعنی برای آنان قوای حکومت ناشی از مردم (شهروند ایرانی) که تنها ایرانی بودنشان، بدون در نظر گرفتن مسائل دیگر، معیار باشد، نیست. آنها می گویند قوای حکومت الهی است و چون خود را نماینده الله می دانند، تعیین حکومت را نیز از حقوق خود می دانند. این بحثها امروز در بخش های مختلف روشنفکری جاری است. در چپ نوین ایران، در میان ملیون ایران. همچنین در بخش وسیعی از روشنفکران مذهبی که "حوزوی" نمی اندیشند. این بحث ها حتی به درون آن بخش هایی هم حوزوی می اندیشند، نفوذ کرده اند.

انقلاب ایران و همچنین در کنار آن (و شاید بیشتر از آن) تجربه شکست جنبش جهانی کمونیستی، (فروپاشی شوروی و اقمار آن) چپ ایران، اگر نه همه آن، اما بخش وسیعی از آن را به تفکر جدید رساند. تفکری که اندیشه کمونیستی را یک اندیشه توتالیتاری می داند و

مسئله استقرار عدالت اجتماعی را بدون گذر از عدالت سیاسی امکان پذیر نمی داند، ارزش های حقوق بشر و آزادی های فردی و اجتماعی را می پذیرد. ما پیش از انقلاب بندرت افرادی را داشتیم که در مورد چنین مقولات و حقوقی سخن می گفتند، اما جریان اجتماعی یا جنبش روشنگرانه یا سیاسی با این محتوا و اندیشه های نوین وجود نداشت. عین این جریان را شما می توانید در ملی - مذهبیها ببینید. و از نظر من آقای مصطفوی که امروز در این میز گرد هستند و جریانی که ایشان و آقای بنی صدر به آن تعلق دارند. در این گرایش قرار دارند، آنها نیز دموکراسی را بعنوان یک ضرورت برای ساختن جامعه مدنی قبول دارند. به نظر من در سیاست این مهم نیست که انگیزه ها چیست و به چه دلیلی تساوی انسانها در برابر قانون پذیرفته می شود. مهم نتیجه است. خواه از راه توجیه "الهی" باشد یا دلایل دیگر مهم پذیرش تساوی حقوقی همه انسانها در برابر قانون است.

تحول دیگری که بر اثر انقلاب اتفاق افتاد دگرگونی است که در چارچوب حوزه صورت گرفت. حرکتی که پیش از انقلاب توسط افرادی چون مطهری یا شریعتی در رابطه با فرم درحوزه و اندیشه شیعه صورت گرفت امری فردی بود. امروز در اثر برقراری حکومت اسلامی این حرکت به یک جنبش سیاسی در حوزه بدل شده است، که در واقع همان حادثه جداشدن بخشی از کلیسا، تحت عنوان حرکت پروتستانیزم و عقلانی نمودن بخشهایی در نگرش مذهبی، است که در اروپا انجام شد.

بنابراین تحت تأثیر این دگرگونیها در جامعه و ساختار سیاسی آن، در حوزه تفکر و اندیشه مذهبی نیز در اساس همان پروسه ای که در اروپا اتفاق افتاد در جامعه ما در حال انجام شدن است. یعنی همه ارزشها و معیارهای موجود به بحث گذاشته شده اند.

و اما پیش از اینکه به تعریف آقای مصطفوی برخورد کنیم مایلیم به دو نکته اشاره نمایم. من هرگز دستاوردهای دکتر مصدق را انکار نکردم. صحبت من این است که درک از دموکراسی با اقداماتی که دکتر مصدق انجام داد، دو چیز متفاوت است. ما اگر از ۱۳۲۰ تا ۳۲ حکومت مقتدر نداشتیم و عمدتاً هرج و مرج سیاسی حاکم بود، این به معنای وجود دموکراسی نبود. این وضعیت با دموکراسی متفاوت است. ضعف حکومت های مرکزی را نباید با ساختار دموکراتیک یکی دانست. دموکراسی دارای ساختار خاص خود است. نکته دیگر، مربوط به مشروطه و حکومت رضا شاه و ادامه آن میگردد. یعنی دورانی که به مدرنیته کردن جامعه پرداخته شد و بحث آن مربوط به مدرنیته کردن می شود که از نظر من درست هم بوده است. اما بحث تجدید دارای وسعت بیشتری است که از محدوده مدرنیته کردن صنایع یا مدرنیته کردن دستگاه قضائی فراتر می رود. علیرغم اقدامات بسیار برای مدرنیته کردن جامعه اما به مجرد اینکه پیامدهای آن به پهنه اجتماعی و سیاسی و ارزشهای جدید (بعنوان مثال ساختار حکومت و اینکه چه کسی باید حکومت کند، چرا باید حکومت کند و...) کشیده می شد، اصلاحات پایان می یافت.

در خصوص نظرات آقای مصطفوی در رابطه با نیروی سیاسی و روشنفکر و مسئله تصاحب قدرت سیاسی، من با این نظرات موافق نیستم. کوشش می کنم توضیح دهم چرا.

یکم اینکه پیدایش احزاب معلول مدرن شدن جامعه است. در یک جامعه مدرن نیروهای اجتماعی مختلف بوجود می آیند و خواستههایی دارند که باید کانالیزه و توسط جریانی (احزاب و سازمانهای سیاسی)

نمایندگی شوند. همان پروسه ای که در مورد سندیکاها و غیره وجود دارد. اگر یک نیروی سیاسی بگوید من دارای برنامه ای هستم و این تعداد طرفدار دارم و اگر قدرت سیاسی را بدست گیرم این برنامه را (که بنا بر اعتقاد آنها از همه برنامه های دیگر بهتر است) پیاده خواهم نمود، چنین نیرویی باید نگاهش به قدرت سیاسی باشد. شما در کشورهای مدرن حزبی را پیدا نمی کنید که بگوید من مبارزه نمی کنم که در انتخابات اکثریت را بدست آورم و من نمی خواهم دولت را تشکیل دهم. می گویند خیلی خوب پس شما بروید و سندیکا درست کنید چون آنچه می گویند در اصل وظیفه سندیکا است. در حالیکه قدرت حکومتی برای اداره جامعه ضروری است. در نتیجه داشتن قدرت و کسب قدرت سیاسی امری درست است. تنها پرسشی که وجود دارد، این است که منشاء حقانیت این قدرت کجاست و چه کسی باید حکومت کند؟ به این پرسش که "چه کسی باید حکومت کند" تا کنون پاسخهای بسیار متفاوت داده شده است! عده ای گفته اند، حق حاکمیت موروئی است، عده ای گفته اند طبقاتی است و دسته ای دیگر حکومت را از آن "الله" (فقه و ولایت فقیه). پس باید برای جلوگیری از سوء استفاده از قدرت، پاسخی درست به منشاء حقانیت قدرت داد. یعنی اینکه منشاء قدرت چیست و اینکه قدرت باید دارای چه ساختاری باشد تا مورد سوء استفاده قرار نگیرد. یعنی آیا منشاء ساختار قدرت سیاسی دموکراتیک است یا خیر؟ و آیا قدرت از راه دموکراتیک کنترل می شود یا خیر؟ به این دلیل من مخالفتی ندارم اگر نیروهای سیاسی بگویند که این ساختار حکومتی به این دلایل غلط است و همچنین نادرست نمی دانم اگر آنها برای کسب قدرت سیاسی کوشش نمایند، البته آن هم با حقانیت دموکراتیک. زیرا مشکل در اینجا نیست که اگر "حقانیت" قوای حکومت از "لوله تفنگ" بیرون آید با "لوله تفنگ" هم برقرار خواهد ماند و رای و اراده آزاد ملت و شهروندان به شکل انتخاب آزاد و دموکراتیک در آن نقشی نخواهد داشت. ما دو نوع حکومت بیشتر نداریم؛ یکی حکومتهایی که در آن حکومت کنندگان (هر که می خواهد باشد) با رای و اراده ملی در یک انتخابات آزاد برگزیده می شوند و اگر انتخاب کنندگان آنها را نخواستند آنها می روند. دیگری حکومتهایی که در یک انتخابات آزاد اگر مردم به آنها رای ندادند، باز هم در قدرت باقی می مانند. به غیر از این دو فرم حکومت دیگری در دنیا وجود ندارد. یعنی مسئله بر سر حقانیت منشاء حکومت و شیوه حکومت است. اما شاید به دلیل اینکه جامعه ما عقب مانده و در آن تقسیم کارها انجام نگرفته است، بنابراین روشنفکری که باید به مبارزات روشنگرانه خود در برابر قدرت پردازد می رود و سیاسی می شود و این مشکل را بوجود می آورد. یک روشنفکر می تواند در عرصه روشنگری و عرصه اندیشه بماند و در این عرصه نیز نقد مطلق حاکم و سازشی موجود نیست. حال اگر همین روشنفکر به فعالیت سیاسی نیز پردازد وارد بازیهای سیاسی و قدرت می شود و مجبور است به قواعد این بازیها تن بدهد. این امر مشکل ایجاد می کند. زیرا در عرصه روشنگری، نقد اندیشه مطلق است و در این زمینه سازش نمی تواند و نباید وجود داشته باشد، در حالیکه پهنه سیاسی یعنی سازش، یعنی مخرج مشترک. اما دیگری ممکن است عرصه سیاست را برگزیند. در عرصه سیاست است که سازش معنا دارد. این انتخابی است آزاد و نوع برخورد ما به این بستگی دارد که ما کدام عرصه را برمی گزینیم. با وجود این هیچیک از اینها نافی قدرت نیست. بنابراین اگر یک نیروی سیاسی پیدا بشود و بگوید من مبارزه

به مسئله فرد و آزادیهای فردی بوده است. و محور اصلی تفکر ما را ارجحیت مصالح عمومی یا جمع نسبت به فرد و منافع و حقوق فرد تشکیل می داد. بر همین مبنا قدرت سیاسی و صاحبان حکومت نیز خود را در جایگاه نماینده منافع عمومی، مجاز به دست اندازی به حقوق فردی می دانستند. امروز هنوز هم برخی از گروههای روشنفکری و از آن جمله جناحهایی از حکومت، مسئله فردگرایی و تکیه بر حقوق و آزادیهای فردی را که جوهره مدرنیته و ضامن رشد محسوب می شود را مورد تردید و رد قرار می دهند. از نظر آنها فردگرایی یعنی رها شدن انسان، از خود بیگانه شدن که اینها همه مخالف همبستگی اجتماعی است.

شما اساساً این تحلیل را می پذیرید که در گذشته از دیدگاههای فکری مختلف، مسئله احترام به حقوق فردی و محوری بودن انسان نادیده گرفته می شد؟ و این یکی از ضعفهای اساسی ما بود؟ از سوی دیگر این رفتار روشنفکران دینی و بویژه اصلاح گران حکومتی که هنوز به مسئله فرد و حقوق فردی حاکم در کشورهای غربی می تازند را چگونه ارزیابی می کنید؟



پواتی: البته من این نظر شما را یا درست متوجه نمی شوم، یا اینکه بد دنبال کرده ام. ما در میان نوگرایان دینی، و مسئله قهر با خردگرایی را نداریم. این برخوردی است که به اصطلاح هنوز از سوی کسانی که دیدگاه امتی به اسلام دارند، صورت می گیرد. ولی در نواندیشان دینی این فکر وجود ندارد. ولی اگر اجازه دهید من پاسخم را به بحث گذشته ام وصل کنم. در رابطه با پرسش شما باید گفت که جوهره اصلی حرکت روشنفکری و روشنگری، مدرنیستی یا مدرنیته امروزی بعنوان ایدئولوژی به نظر من پذیرش شکست ایده انقلاب است. این پذیرش جهش در کیفیتهاست. این تفکر - که هم شامل حال روشنفکران نواندیش دینی می شود و هم نواندیشان عرفی - که در عقل مدرن چون ایده مطلق وجود ندارد و در نهایت آزادی انتخاب هست و آزادی انتخاب عامل اجتماعی خود مختار می شود. این پذیرش خودمختاری بودن عامل اجتماعی با ایده و تفکر انقلاب که تمامیت خواه است مغایرت دارد. انقلاب، بنا به تعریفی که در مورد آن رایج است، می تواند در معیارها و ارزشهای تمامیت خواه باشد. البته از انقلاب تعاریف دیگری هم می توان داشت. این دید جدید از مسئله نسبیست، پذیرش ایده نسبیست در شرایط امروز بخصوص در میان نواندیشان دینی

سیاسی ام را برای کسب آرای اکثریت در جامعه برای تشکیل دولت انجام نمی دهم (البته با پیش شرطهای دموکراتیک) حتماً جامعه این نیروی سیاسی را جدی نخواهد گرفت.

در رابطه با مسئله آزادی، این عبارت "آزادی من آن جایی خاتمه می یابد که آزادی دیگری شروع می شود" بحثی فلسفی است که بسیار هم درست است. همچنان که بحثهای حقوق بشر سالها بحث فلسفی بود و امروز، با اعلامیه جهانی حقوق بشر جنبه عینی و مشخص بخود گرفته و از دستاوردهای بزرگ بشری شده است. آزادی و دموکراسی نیز در یک نظام سیاسی، در یک ساختار سیاسی اصولی دارای بیان مشخص سیاسی است. تعریف و بیان مشخص سیاسی از آزادی و دموکراسی پس از تجربه فاشیسم در غرب بوجود آمد. زیرا فاشیسم با رای مردم برسرکار آمد، همچنانکه ولایت فقیه نیز با رای مردم آمد. فاشیسم با رای مجلس دست به جنایت زد، همچنانکه در ایران قوانین مجازات اسلامی که از تصویب مجلس گذشته است. شما نمی توانید به قاضی که چنین احکامی را بر اساس قوانین موجود صادر می نماید، خرده بگیرید، چرا که کلمه او در تطابق با قوانین موجود است (با قوانین اسلامی). مفهوم دموکراسی و ارزشهای آن گام بگام تکمیل شده اند. ابتدا نظر بر این بود که قانونگذاری با رای و نظر اکثریت است. خوب بعد دیده شد که اکثریت می تواند "نا حق" را با رای اکثریت "حق" بکند و حتی جنایت را قانونی نماید. در نتیجه پس از جنگ جهانی دوم با طرح این مسئله، حق و قانون را از هم جدا کردند. قانونی را که توسط انسان وضع میگردد، از حق جدا و حق را بالای سر قانون قرار دادند و گفتند هیچ قانونی را نمی توان وضع نمود که این حقوق را خدشه دار سازد. بعنوان مثال حق انتخاب آزادمذهب و تغییر آن جزء حقوق انسان است. نه قانون اساسی و نه قانون مدنی اجازه ندارد این حقوق را خدشه دار سازد. چون این "حقوق" جزء حقوق طبیعی انسان است. نه شرقی، نه غربی، نه شمالی و نه جنوبی دارد و نه برای سفید و نه برای سیاه است، بلکه برای همه انسانهاست. در سازماندهی جوامع بشری، آزادیها هم بیان اندیشه اشکال گوناگون آن است و اینکه حدود آن کجاست؟ قانون مصوب مجلس که در تضاد با حقوق بشر نباشد، این حدود را تعیین می کند. بنابراین من با این صحبت آقای مصطفوی که می گویند ما باید راه خود را برویم مخالفتی ندارم. اما مشروط بر آنکه اصل قضیه حفظ شود. یعنی التزام به حقوق بشر پذیرفته شود. شما اگر به دموکراسی های پارلمانی غربی هم نگاه کنید، با هم تفاوت های بسیاری دارند. دموکراسی آمریکا با پارلمانناریسم فرانسه یا انگلستان و بویژه با نظام سیاسی در آلمان بسیار متفاوت است. اما اینها همه اشکال گوناگون دموکراسی اند و همه آنها در تطابق با حقوق بشر بنا شده اند. یعنی جوهره همه آنها یکی است. در تمام این نظامها انسان قائم به ذات است، قانونگذاری مطابق با اعلامیه جهانی حقوق بشر است، قوای حکومت ناشی از ملت است، قدرت سیاسی تقسیم و از سوی نمایندگان منتخب ملت کنترل می شود و...، یعنی گوهر تمام این نظامهای دموکراتیک یکی است، اما اشکال سازماندهی آنها در تطابق با داده های فرهنگی، سیاسی و آن کشورهاست. آنچه که مورد بحث ماست و از آن (برای ایران) نمی توان چشم پوشی کرد، همان گوهره اصلی این نظامهاست.

تلاش: در نگاه بسیاری از منتقدان گذشته، اشکال اساسی ما در همه عرصه ها، چه سیاست، چه اقتصاد و چه زمینه های دیگر، بی توجهی

و گرفتن دادگستری و مدارس از دست روحانیت ما حتی زمان پایان سلطنت محمد رضا شاه هم در حوزه های تدریس دانشگاهی هم در هیچیک از دانشکده های معقول و منقول هیچ تعبیر و تفسیر جدیدی از دین و دینداری و تاریخ دین نداشتیم. یکی از بزرگترین شخصیتها در این زمینه آشتیانی بود که همان تدریس گذشته را انجام می داد. یعنی بخش روشنفکری دینی هم در سطح دانشگاهی اگر هم وجود داشت به لحاظ الزامات حکومتی مورد تشویق قرار نگرفت و هیچگاه به او میدان داده نشد. این امر حتی در زمان دکتر مصدق هم که در ابتدا پشتیبانی آیت الله کاشانی را داشت انجام نگرفت. در آن مقطع روشنفکران حملات زیادی به آیت الله بروجرودی می کردند که چرا ایشان در سیاست دخالت نمی کند و از حرکت ملی دکتر مصدق حمایت نمی نماید. و این خواست روشنفکری بود از این مقام مرجعیت برای اعمال نفوذ در سیاست. حتی در صحنه چپ هم وضع بهتر نبود. مصطفی شاعیان را در صحنه چپ مثال بیاوریم، ایشان دیرگاه به نظرش می رسد که نزد دکتر مصدق رفته و بگوید که حرکت یا جنبش تنباکو بود که ارکان حکومت قاجاریه را به لرزه در آورد و این جنبش هم در حقیقت بدون تحریم روحانیت ممکن نمی شد و هم اکنون هم که درآمد کلی کشور از طریق مالیات غیر مستقیم است، بنابراین تحریم تمام کالاهایی که از طریق مالیات غیر مستقیم بر آنها درآمد دولت را تأمین می کند (در آن زمان هنوز پول نفت نقشی به اهمیت امروز نداشت) می تواند منجر به سرنگونی رژیم پهلوی گردد.

اینهم یک بخش از حرکت روشنفکری چپ ما بود. دیگران نمونه های تاریخی از دوران صفویه و بعد تا قاجاریه را در نظر بگیریم. شیخ نورالدین محقق ثانی، شیخ محمد نیشابوری، شیخ احمد احسائی، احمد نراقی، که اینها خودشان بدست سلطنت ثنوری ولایت فقیه را سیاست پذیر ساختند. در دوران پادشاهی محمدرضا شاه هم در این وجه فرق چندانی حاصل نشد. یعنی ما حداکثر می توانیم بگوئیم حرکت های عرفی تحمل شدند ولی نه در سطح دانشگاهی و نه در سطح مدارس ما هیچ کوششی نمی بینیم که نوعی دیدگاه انتقادی از درون دین به دین پیدا نماید.

در رابطه با گفته های آقای دستمالچی در خصوص تحولات، به نظر من آنچه که ما امروز تحت این عنوان داریم، مقداری هم محصول حرکت نوین دینی است البته تا حدی نیز محصول تصادف تاریخ است. در واقع محصول قرار گرفتن ایران بعنوان یک قدرت منطقه ای در مناسبات سیاسی و نظامی و بین المللی است. امروز که بیست و چند سالی از حکومت اسلامی می گذرد و در ادامه آنچه که در زمان رضا شاه و محمد رضا شاه پهلوی شروع شده بود، از جمله تحول در قسمت سوادآموزی است. چنانچه امروزه در نسل های تا ۳۵ سالگی در صد بیسوادی در کشور ما حدس زده می شود در حدود ۵ تا ۶ درصد بیشتر نباشد. در کل ما بیش از ۱۲ تا ۱۳ درصد تا نسل ۷۰ ساله بیسواد نداریم. نمونه دیگر گسترده شدن قشر دانشگاهی است. می گویند حدود ۱/۵ میلیون دانشجوی دانشگاهی یا فارغ التحصیلان دانشگاهی داریم، حال شاغل یا بیکار. ورود فرهنگ رایانه ای، کامپیوتری به حوزه های علمی، دانشگاهها، مدارس و ورود گفتمان جدید و هرمنوتیک جدید در در حوزه های دینی. پایه گذاری نشریه های علمی. از جمله شما مجله نقد و نظر حوزه علمی قم را بخوانید، نگاه کنید به بحث هائیکه در مورد همین مسئله ای که شما مورد بحث قرار داده اید، مدرنیته و مدرنیسم انجام می دهند. آنها از درون این. آنچه

پراهمیت است. چون به نظر من دین به لحاظ کارکرد اجتماعی اش و در ارزش هایش تمامیت خواه است. گذشتن از تمامیت خواهی دین و تلقی جدید از آن در جامعه ما مسئله ای است کلیدی که بر روی ارزش آن به اندازه کافی تأکید نمی شود. بدون این تحول در ایده و اندیشه از درون دین، بخصوص از درون روحانیت، ما آن تجربه رنسانس، تجربه نوسازی قرن ۱۶ اروپا (اگر چه دیرزاد در ایران) را نخواهیم داشت. این یکی از الزامات پیدایش مدرنیته است که در واقع تحول دین نه از طریق افکار عرف گرایان بلکه از درون خودش انجام گیرد و این در حال شدن است و در نهایت جدائی دین از حکومت و پذیرش انتخاب به نظر من بدون این تحول از درون ممکن نمی شود. ما تجربه ای هم داریم که جدید است. تاختن به برج و باروهای کهن مایگی دین تنها از طرف عرف گرایانی مانند ما شروع نشده، درست است که حرکت هائی بوده اما حرکت های جدی تازه، تازش به این برج و باروهای سنت در دین از درون خودش شروع شده است. ما با خیلی از اسامی آشنا نیستیم یا شاید کمتر آشنائیم. اگر به حکمت و حکومت دکتر مهدی حائری یزدی نگاه کنیم، می بینیم وی تمام تفکری که به حکومت فقهی و فقهائی باز میگردد، مورد سؤال قرار داده. مورد سؤال قرار دادن این تفکر البته از سوی انسان مدرن دین دار اهمیت دارد. بیشتر گفتیم که جنبش مدرن گرای ما و آن بخش که مربوط به حرکت عرفی جامعه بوده، در عمل نتوانست آن حمله کارساز را به ایده های دینی انجام دهد و موقعیت دین و سنت را تزلزل نماید. قبلاً هم اشاره کردم که ما حتی در میان عرفی گرایان کسانی را داریم که در عمل در شرایط لازم به دین، دینداران و فقها پناه برده اند تا شاهان را مورد حمله قرار دهند. حکومت پادشاهی را مورد حمله قرار دهند و نه برعکس. آنچه در تجربه اروپا موجود بوده، نوعی اتفاق و اتحاد روشنفکران با شهریان نوگرا در مقابل مولویت کلیسائی، قیومیت کلیسائی است، که ما این تجربه را نداریم جز یکی دو مورد در تاریخ پانصد سال گذشته یعنی از زمان حکومت صفویه. در این پنج قرن ما تنها دو تجربه داشته ایم که در آن حمله به بنیادهای دینی از سوی شهریان انجام گرفته است. یکی در تجربه حکومت ۱۵ ساله نادرشاه که برای نخستین بار این ایده پا می گیرد که شیعه گری را هم بعنوان مذهب پنجم سنت بپذیرند و حق ویژه ای برای روحانیت و شیعیان قائل شوند. بخصوص حرکتی که در آن زمان صورت گرفت، تلاش شد ترجمه ای از آثار دینی، از ادیان دیگر حتی مسیحیت و دین بودائی یا دیگر ادیان موجود در اختیار جامعه قرار داده شود. خوب ما همراه آن تجربه قلدر منشی نادرشاهی را داریم، برای اولین بار در تاریخ ما اوقاف از دست روحانیت گرفته شد. برای نخستین بار گفتند روحانیون هم مثل مردم عادی باید در امور مملکتی شرکت کنند و سپاهی گری کنند و در کلیه مشاغل اجتماعی شرکت داشته باشند و آنها را مجبور کرد این کارها را بکنند. خوب این حمله ای بود که از بالا صورت گرفت. عبارت دیگر حمله ای فکری در سطح جامعه نبود. تجربه بعدی را در زمان رضا شاه می بینیم که باز هم در مدتی کوتاه با تحمیل نوعی اصلاحی گری و نه تشویق آن صورت گرفت. شریعت سنگلجی بعنوان اصلاح گر دینی از طرف رضا شاه تشویق نشد ولی تحمل شد. یا بهائی گری و فراماسونری در این دوران تحمل شد. یا کسروی در آن ایدئولوژی پاک دینی و دیگر کسانی که احتمالاً با قلم در این جهت کار می کردند، این نبود که مورد تشویق بخش حکومتی قرار گرفتند. آن کاری که در این دوران انجام گرفت گسترش بخش با سواد جامعه بود

حکومتگران خواهند بود. یعنی شما در یک نظام تام گرا، در نظامی که دارای فقط یک حقیقت مطلق است، می بایستی اینچنین بیاندیشی و آنگونه رفتار کنی که حکومتگران می خواهند.

اما جامعه مدرن مجموعه اینها را از نظام سیاسی جدا نمود. و بدین ترتیب حقیقت فردی و بنابراین برای ساختار حکومت امری فرعی، شد. مذهب و دین امری کاملاً فردی و از حکومت و دولت جدا شد.

حال با توجه به شرایط ایران آن حقیقت یگانه شکسته است. اقشار و طبقات مختلف با خواستها و فرهنگهای گوناگون، با سطوح مختلف آموزشی و حضور تنها سه میلیون ایرانی در خارج از کشور که با حقیقتی دیگر روبرویند. همه اینها موجب می شود که آن تصور مطلق گرایی در مورد حقیقتها و ارزشها بشکنند. از سوی دیگر در ایران با وجود حکومتی توتالیتر که خوب و بد و حقا خوشبختی را تعریف و تعیین می کند، دیگر عرصه خصوصی برای کسی باقی نمی ماند. حکومت در همه عرصه های خصوصی زندگی دخالت و حضور تصمیم گیرنده دارد.

با این مقدمه بازگردم به پرسش شما. در رابطه با نیروهای مذهبی و نظرات آنها، ما باطیف های گوناگونی روبرویم. و برای اینکه دچار سوء تفاهم نشویم باید اینها را از هم تفکیک کنیم. ما در ایران با نیروهای مذهبی گوناگونی روبرویم: یک بخش از آنها کاملاً سستی هستند که از آنها تحت عنوان محافظه کاران نام برده می شوند. البته واژه "محافظه کار" بیانگر ماهیت واقعی آنها نیست، ولی خوب از این نام استفاده می شود. این بخش (بعنوان نمونه) بکار بردن خرد و عقل فردی را کلاً و از بنیاد رد می کند. اما بخش دیگر که از بنیادگرایان فاصله می گیرد و من آن را جزء اصلاح طلبان حکومتی می بینم، بخشی است که بکار بردن عقل را در برخی عرصه ها پذیرفته است زیرا که آنها معتقدند دین در این زمینه ها پاسخی به نیازهای انسان ندارد. بنظر آقای محمد مجتهد شبستری یا آقای دکتر مهدی حائری یزدی از این دسته اند. بخش دیگر هم نیروهای دمکرات مذهبی هستند. اینکه این نیروها مسائل را چگونه توجیه می کنند، مهم نیست. آنچه مهم است این است که می گویند ما برای ساختن جامعه مدرن ایران دموکراسی و حکومتی را که ناشی از قوای ملت باشد، می پذیریم. آنها اعلامیه جهانی حقوق بشر را می پذیرند. آنها نیروهای لیبرال مذهبی اند که می توان آنها را با نیروهای لیبرال مذهبی در اروپا مقایسه نمود. آنها بخشی از سازندگان دموکراسی هستند.

اما آنچه که به نظر من سوء تفاهم ایجاد کرده است، درهم ریختن صفوف نیروهای لیبرال مذهبی با اصلاح گران حکومتی است که بخش وسیعی از حکومت را تشکیل می دهند. در مورد اصلاح طلبان حکومتی به نظر من یک ارزیابی نادرست صورت می گیرد. حال من ناگزیر برای روشن شدن این مسئله یکی دو مثال ارائه می دهم تا نشان دهم که اصلاح طلبان حکومتی هرچند دوگام نسبت به بنیادگرایان مذهبی جلوترند اما خواسته ها و تصورات آنها با یک جامعه مدرن فرسنگها فاصله دارد. نمونه عملکرد سیاسی آنها را در همین مجازات شلاق در نظر گیریم. اصلاح طلبان و بنیادگرایان هر دو شلاق زدن را جزء ضروریات و واجبات دینی و حکومت دینی می دانند. توجه به این همفکری میان اصلاح طلبان و بنیادگرایان اهمیت دارد. زیرا صف آنها را از نیروهای مذهبی که حکومت دینی را قبول ندارند، جدا می کند. اصلاح طلبان، حکومت دینی را اصولاً و در اساس قبول دارند، بحث آنها تنها این است که شلاق زدن جلوی چشم مردم باشد یا پشت

که مهم است عبور از تفکر دینی از تفکر امت گرایی انقلاب است. حتی نوآور دینی ما هم یعنی شریعتی در عین حال که اسلامی بدون مجتهدین و بدون روحانیت می خواست، در ضمن امت انقلابی را بعنوان توده می خواست که در مقابل حاکمیت قیام کند. صحیح است که عبور از این دید و رسیدن به فرد گرایی در اندیشه دینی در بخشی از حاکمیت وجود ندارد، اما آن بخش که در حواشی حاکمیت است و هنوز بعنوان بخش خودی نظام دیده می شود بخشی که مقداری با فاصله رانده شده ولی از خود هنوز کامل دور نشده، این دید را پذیرفته است. آن تاخت و تازی که باید عرف گرایان ایران در ۵۰ سال پیش تحت جنبش روشنگری و عرفی ایران بر علیه دستگاه خلافت به دستگاه اجتهاد و به اصطلاح تفکر سنتی صورت می داد، امروز از درون خودش آغاز شد.

من فکر می کنم در رابطه با قبول نظر شما و آنچه قبلاً گفتیم، و شاید باید باز هم بر آن تکیه کنم، نه فرهنگ اروپائی و نه فرهنگ روشنگری اروپائی، مال اروپا بوده و نه سنت ما تنها سنت اسلامی بوده است. این تفکر که گویا در ایران با آمدن اسلام تمام بدبختی ها شروع شده و جامعه ما به قهقرا رفته، همانقدر نادرست است که ما فکر کنیم که تمدن اروپائی از خودش تغذیه شده است. ما می دانیم که اینطور نبوده و الان هم باز تفکر مدرن ما، تفکر دینی ما به علت شرایط جهانی شدن همه ارزشها، فرهنگها و گفتمان اصلاً امکان خودداری و پرهیز و دوری گرفتن از فرهنگ جهانی را ندارد. در هیچ جای دنیا، حتی برای طالبان هم دیگر ممکن نخواهد بود. و این امکانات فکر می کنم سرعت تغییر و تحولات را در عرف گرایان و هم در روشنفکران دینی تشدید خواهد نمود.

تلاش: آقای براتی در صحبتهای خود اشاره نمودند، در بخشهایی از نیروهای مذهبی در جامعه تغییر و تحولاتی کیفی با سمت و سوی فرد گرایی و محور قرار دادن فرد بعنوان عامل خودمختار اجتماعی، در حال انجام شدن است. در حالیکه در آثار و گفتار روشنفکران مذهبی و بویژه اصلاح طلبان حکومتی تفکر جمع گرایانه، مقدم بودن مصلحت جمع بر منافع فرد و اینکه اساساً جزئی از کل اجتماع و اعتبار یافته از این کل است، به فراوانی یافت می شود.

آقای دستمالچی نظر شما در این باره چیست و تا چه میزان با گفته های آقای براتی موافق هستید؟

دستمالچی: من در بخش قبلی صحبتهایم نیز اشاره کردم که روند شکل گیری انسان نوین و تبدیل وی به فرد، یعنی انسان صاحب خرد و قائم به ذات پیش شرط هائی دارد.

پیش از شکل گیری جهان مدرن، حقایق یگانه و مطلق بودند و انسانها نیز جزئی از مجموعه سیستم بوده و بخشی از جهانی بشمار می آمدند که گویا آفریده شده اند. خوبی و بدی، بدبختی و سعادت انسان چیزی بود که در این چارچوب تعریف می شد. خوب پدیدار شدن شرایط جدید نخست حقیقت مطلق را می شکند. هنگامیکه قرار باشد فرد تصمیم گیرنده باشد، حقیقت مطلق می شکند زیرا شما می گوئید حقیقت من این است و من می گویم، حقیقت را من اینگونه می بینم و طبعاً آن یکی به گونه ای دیگر. در تفکر کمونیستی هم فقط یک حقیقت زمینی وجود داشت. حقیقت هم (گونه ای که در عرصه فلسفه تعریف شود) در سیاست، در یک نظام توتالیتر، حقیقت

هیچ منطقه ای آزادی تصمیم گیری (استفاده از عقل بشر) قائل نیستند. و تفاوت ایشان با ما در این است که ما برای همه مناطق معیار عقل را بکار می‌بریم و این دو پدیده کاملاً متفاوت از هم می‌باشد. این تفاوت در بینش، در ارتباط با منشأ قانون و حق قانونگذاری خود را در ساختار سیاسی حکومت منعکس می‌سازد. از درون یکی نظام تام‌گرا (توتالیتار) بیرون خواهد آمد و از درون دیگری جامعه مدرن دموکراتیک. باید توجه داشت تا زمانیکه این بحث‌ها در درون حوزه و دانشگاه جریان دارد و باقی‌مانده مسئله ای نیست. اما به محض اینکه صحبت بر سر ساختار حکومت و سازماندهی آن مطرح می‌شود شرایط دیگری است که مربوط به سرنوشت جامعه می‌شود.

تلاش: هر چند آقای مصطفوی در این رابطه مایل به توضیحی هستند، اما با توجه به اینکه ما از خود ایشان سؤالی داریم، بنابراین ابتدا آن را مطرح می‌کنیم، تا ایشان هم توضیح خود را بدهند و هم به پرسش ما پاسخ گویند.

پرسش ما در مورد مفهوم نوگرانی دینی است. به نظر می‌رسد اصلاح طلبان حکومتی تحلیل دیگری از نوگرانی دینی دارند که عکس جدائی دین از قدرت سیاسی است. آنها با استناد به پرونده تحولات در جریانهای مذهبی بویژه در دوران سلطنت محمدرضا شاه می‌گویند قبل از این تحولات، بخشی از روحانیت از مواضع بسیار محافظه کارانه به مسئله قدرت برخورد می‌نمود و بهیچ عنوان حاضر به دخالت در امر سیاست نبود. نگرشی هم کاملاً سنتی از فقه، باورهای دینی و ارتباط آن با مسائل روز داشت. اما بعدها جریان روشنفکری دینی و نوگرانی دینی در مخالفت با این دیدگاه روحانیون محافظه کار بوجود آمد. روشنفکرانی نظیر جلال آل احمد و ادامه آن شریعتی که مسئله اسلام سیاسی و ضرورت دخالت دین در سیاست و قدرت را طرح می‌کردند. بدین ترتیب تحلیل اصلاح طلبان حکومتی تحلیل خودشان از نوگرانی دینی عبارت است از داعیه حضور اسلام در قدرت سیاسی است. طرفداران اسلام سیاسی مدعیند که قادرند جامعه را با احکام الهی اداره نمایند. آنها تنها تفاوتی را که مابین خود و جریانان طرفدار ولایت فقیه که آنها نیز مدافع حضور دین در قدرت سیاسی اند، قائلند، نوع تعبیرشان از فقه است. می‌خواستیم بدانیم تعبیر شما بعنوان روشنفکر دینی خارج از دستگاه حکومتی و یکی از مخالفین و منتقدین حکومت اسلامی کنونی در رابطه با نوگرانی دینی چیست؟

مصطفوی: من فکر می‌کنم صحبت‌های آقای دستمالچی و سؤال شما در اصل کلید مسئله است. نه اینکه بخواهم اهمیت جنبش چپ یا جنبش ملی‌گرائی را در ایران کم کنم. ولی واقعاً ما با مسئله ای بنام حکومت مذهبی روبروئیم و باید برای این مسئله راه حلی داشته باشیم. البته من با برخی از صحبت‌های آقای دستمالچی و دسته‌بندی که کردند موافق نیستم و در پاسخی که به سؤال شما میدهم توضیح خواهم داد که چرا موافق نیستم. این معضلی است که در ایران به نام دین حکومت می‌کند، و همه با فجاج آن آشناست و فکر می‌کنم تمامی ما که اینجا هستیم با این حکومت مخالفیم، اما اینکه چگونه باید با دین برخورد شود، امر جداگانه ای است. در رابطه با برخورد به دین تحلیل‌های گوناگونی وجود دارد. یکنوع این است که می‌گویند دین همین است که امروز حکومت ایران نماد آن است. این دید را تنها حاکمان ایران ندارند بلکه برخی از مخالفان حکومت نیز دارند. و بنابراین تحلیل،

دیوار. این نوع برخورد از بنیاد تفاوت دارد با نگرش نیروهای مذهبی که می‌گویند، شلاق زدن اصولاً در شأن انسان نیست و باید ممنوع شود و حکومت حق شلاق زدن مردم را ندارد. حتا اگر در قرآن آمده باشد. این دو پدیده کاملاً متفاوت است. در رابطه با نیروهای مذهبی تکلیف ما با بنیادگرایان کاملاً روشن است. این نیروها اساساً با این اندیشه‌ها بیگانه هستند اینها نیروهای سیاه و ارتجاعی جامعه اند. بخش دیگر که بقول آقای خاتمی (در بیم موج) تعبیرگران و تفسیرگران جدید هستند که "حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال" می‌کنند. از نظر آقای خاتمی با این گونه نیروها اصلاً نباید کاری داشت. از جمله جریانات مذهبی لیبرالی چون حرکت پیرامون آقای بنی صدر (حداقل در سالهای اخیر) که از نظر خاتمی حلال را حرام و حرام را حلال کرده است. خوب، ما با این بخش از جنبش لیبرال مذهبی که دموکراسی و حقوق بشر را می‌پذیرد، برای ساختن یک جامعه مدرن به مراتب مشکلات کمتری داریم، یا با برخی تقریباً مشکلی در اساس ساختمان جامعه نداریم.

مشکل اساسی ما با بخشی از نیروهای مذهبی است که خواهان حکومت "دینی دموکراتیک" هستند. و این نوع حکومت را بعنوان آلترناتیو ارائه می‌دهند. بعنوان مثال حجت الاسلام محسن کدیور که متأسفانه فعلاً در زندان هستند. ایشان از ولایت فقیه نه بعنوان یک امر فقهی، بلکه به عنوان شکل کنکرت حکومت اسلامی سخن می‌گویند. نظامی که می‌تواند (بنابرا دعای ایشان) حکومت "دموکراتیک" باشد. وی می‌گوید (در کتاب "خاتمی از چه می‌گوید؟" تألیف مسعود لعلی، مصاحبه با محسن کدیور، تحت عنوان "جامعه مدنی به مثابه روش ص ۳۱۵-۲۸۶")^(۱) بحث ما تا قبل از استقرار حکومت اسلامی بر سر این موضوع بود که چه کسی باید حکومت کند. امروز این امر روشن شده است و بنابراین بحث ما چگونگی حکومت ولی فقیه است.^(۲) ایشان تعبیرهای غربی و لیبرال از جامعه مدنی را نادرست می‌داند. جامعه مدنی، از نظر ایشان، یعنی شکل ویژه حکومت اسلامی و ولایت فقیه عین آن است ولایت فقیه باید از "مطلقه" آن تبدیل به مشروطه شود. از نظر ایشان با برقراری حکومت اسلامی و ولایت فقیه بحث قسمت اول که چه کسی حکومت کند پایان رسیده و هم اکنون بحث چگونگی حکومت ولی فقیه است. وی در این رابطه مثالهایی می‌زند، مثلاً در رابطه با قانون می‌گوید که دو نوع قانون است. قانونی که الهی است و انسان حق دخالت در آن را ندارد. و قانونی که انسان با عقل خویش، اما با نظارت فقیه یا فقها مجاز به وضع آن است. ایشان در رابطه با مسئله حجاب می‌گویند که اگر مجموعه ملت ایران رای به برداشتن حجاب بدهند، بی خود داده اند به دلیل اینکه امر حجاب از ضروریات دین است. درست مانند اینکه شما نظریه انیشتین را در مورد نسبیت به رای عموم بگذارید. حال کاری به این قیاس کاملاً نادرست ندارم. حجاب مسئله علمی نیست که با قانون نسبیت انیشتین قیاس شود. یک نمونه دیگر تصورات ایشان (بعنوان مثال) بر سر قانونمداری است. ایشان معتقد است که این نظام خوب است، تنها ولایت فقیه آن باید مشروط به قوانین اسلامی گردد. حلال و حرام آن را نیز فقها - یعنی شورای نظارتی فقها - تعیین خواهند کرد. در بخش غیر ضروریات دین (حلال و حرام)، در "منطقه الفراغ" (مستحب، مباح و مکروه) "آزادی" وجود دارد و در این فقط در این عرصه می‌توان از عقل بشر، با نظارت فقها استفاده کرد. تفاوت اندیشه‌های ایشان در این زمینه با بنیادگرایان در این است که آنها برای

خصوصی نیست و می تواند در امور دخالت کند. اما آنجا که به مسئله اصلی می رسد، باز دین را وسیله قدرت می دانند. یعنی معتقدند دین باید ابزار قدرت را در دست گیرد. اما قدرت باید صالحه باشد، قدرت نباید بد رفتاری کند. اما دین را با قدرت همراه می بیند. در اینجا فاصله بزرگی مابین نوگرایان دینی که هم اکنون حاکم هستند و بخش دیگر که خارج از حکومتند وجود دارد. یعنی دیدگاه حکومتیان که جای دین را در قدرت می بینند و آن دیگری که جای دین را در دفاع از حقوق طبیعی انسانها می داند. بدین ترتیب بیان جدیدی از دین باید بوجود آید که از حقوق انسان در مقابل قدرت دفاع کند. این مسئله نیز از دیدگاههای مختلف در مورد نظام سیاسی نشأت می گیرد. من در اینجا توضیحی بدهم در مورد مفهوم دولت و حکومت. منظور من از واژه دولت در واقع کلمه معادل آلمانی آن یعنی Staat یا فرانسوی آن Etat و انگلیسی آن State است و وقتی واژه حکومت را بکار می برم مقصودم Government انگلیسی یا فرانسوی است.

حال آنده که معتقدند جای دین در قدرت نیست برای جدائی دین از دولت فعالیت می کنند. در واقع این مطالبه ای است بی سابقه و از سال ۱۳۶۰ طرح شده است. بدین معنا که دستگاه دولتی باید نسبت به عقاید مختلف خنثی باشد. بنابراین پیش شرط هائی که امروز برای نماینده مجلس شدن، یا برای رئیس جمهور شدن می گذارند، یعنی رئیس جمهور یا نماینده مجلس باید مسلمان باشد، حتی هم به یکی دو اقلیت می هند. امری است خلاف و نادرست. زیرا از نظر کسانی که به حقوق طبیعی انسان، به حقوق بشر اعتقاد دارند یعنی برای طرفداران جدائی دین از دولت. انسان قبل از آنکه مرامی داشته باشد دارای حقوق است. با چنین بیانی اما مسئله جدائی دین از سیاست یا حکومت معنا ندارد. بعنوان نمونه در آلمان وقتی حزب سوسیال مسیحی که به ارزش های دینی باور دارد، وقتی به حکومت می رسد، دیگر حق ندارد بگوید همه آلمانیها باید همان برداشتی را که من از دین دارم، ارائه دهند. در حالیکه حزب سوسیال مسیحی آلمان نیز وقتی توسط مردم انتخاب می شود، قوانین ی هم به تصویب می رسانند اما در نهایت می بایست در چارچوب قانون اساسی مانده و پایبند آن باشد. از این رو ما اینهمه اصرار داریم که حقوق بشر در قانون اساسی ایران وارد شود. در این جاست که آن حرفی را که شما زدید "من آزادم حتی خلاف آزادی هم عمل کنم" دیگر مصداقی نمی یابد. بهمانگونه که امروز در آلمان کسی حق ندارد بعنوان مثال فاشیسم را انتخاب نموده و دموکراسی را تعطیل نماید. ما بر این اعتقادیم که هم این دین و هم دولت بجای اینکه مرکز قدرت باشند باید مرکز حقوق قرار گیرند. و در حال حاضر جریانی که در جوامع غربی وجود دارد، تغییر روش است که در آن دولتها روز بروز برای انسان حقوق بیشتری قائل اند و هرچه بیشتر از قدرتشان کاسته می شود.

حال با توجه به این نکات، انقلابی که در ایران بنام اسلام صورت گرفت و بعد از آنهمه فجایعی که صورت گرفت، مسئله جنگ پیش آمد، اعدام ها عیان گردید ... خاطرم هست در سال ۱۳۶۰ بسیاری به ما ایراد می گرفتند که چرا هنوز از اسلام سخن می گوئیم. در آن هنگام خط فکری، خط فاصله گرفتن از اسلام و کنار گذاشتن اسلام مطرح بود که البته تفکر درستی نبود. به نظر من مردمسالاری در ایران برقرار نخواهد شد، مگر اینکه بیان دین از ریشه تغییر کند و این کاری است بسیار عظیم و فرهنگی که به سالها نیاز دارد. البته نه بدین معنا که قرن ها انتظار بکشیم، دموکراسی یک پروژه نا تمام است. هیچوقت

روش دین ستیزی را پیشه نموده اند. یعنی اسلام زدائی در ایران و رخت بر بستن دین و مذهب از ایران را راه حل مسئله می دانند تا بتوان آزادیها و مردمسالاری را در کشور برقرار نمود. از جمله نظرات این دسته اینکه، سرنوشتی را که مشروطیت دچارش شد نباید اینبار دچارش شویم. بز نیم و بکویم. در اصل این نوع نگرش همان نگرش حکومت است که به نام دین همه مخالفین را سرکوب می کند. به همین صورت در مخالفین هم هستند نیروهائی که روی خطر ستیز با دین قرار دارند. آنها اساساً معتقدند، مسئله عقب ماندگی کشور از آمدن اسلام به ایران برخاسته است که البته این بحث مفصلی است که من نمی خواهم اینجا بدان پردازم. از جمله آقای براتی اشاره ای به آن کردند که من این دیدگاه را ندارم و اسلام را اصلاً باعث عقب ماندگی کشور نمی دانم. دید دیگری وجود دارد که می گوید دین را باید خصوصی کرد. یعنی دین امری است فردی و شخصی. در این دیدگاه دو گروه وجود دارند. یک گروه، روشنفکران مذهبی هستند که می گویند دین مسئله شخصی است و نباید آن را عمومیت داد و نباید در امور اجتماعی - سیاسی مداخله اش داد. اما گروه دیگری نیز از روحانیت است که این نظر را دارد که دین امری است خصوصی. این دسته از روحانیت که گروه کثیری هم هستند از همین موضع مخالف رژیمند. از نظر آنها سیاست امر کثیفی است و دخالت دین در سیاست موجب آلودگی آن شده و عاقبت خوشی هم ندارد. مثلاً آقای براتی اشاره کردند که آقای بروجردی که نمی خواست در درگیری مصدق و انگلیسی ها دخالت کند، شاید یکی از دلالتش این بود. اتفاقاً از ایشان نقل قولی هست که در برابر این پرسش که چرا در این درگیریها دخالت نمی کنند، گفته اند؛ وای به حال روزی که ما بیائیم و حاکم شویم و کشته های فراوان بدست روحانیون انجام گیرد. برخی از روشنفکران مذهبی و غیر مذهبی هم هستند که دین را امر خصوصی می دانند اما در میان آنها روشنفکران غیر مذهبی به حق اسلام ستی را مورد انتقاد قرار می دهند و اما مواضع آنها به هیچ وجه مذهب ستیزی و اسلام ستیزی نیست.

اما دید دیگری هست که به نظر من این دید در حال حاضر از سوی تعداد کمی از روشنفکران نمایندگی می شود. یکی از این افراد آقای بنی صدر است که در خارج کشور این موضوع را پیش می برد. ایشان معتقدند که مسئله ایران با خصوصی کردن دین حل نخواهد شد، بلکه باید با بیان جدیدی از دین و آماده ساختن جامعه که بصورت خودجوش به چنین بیانی برسد، به مردمسالاری دست یافت. این بیان جدید باید با مردمسالاری و صاحب حق بودن انسان تطابق داشته باشد. بعنوان نمونه اگر انسانی از نظر مذهبی زن را پست و دون می داند، با خصوصی کردن دین در مورد چنین فردی مسلماً این ایده فقط در چارچوب خانه باقی نمی ماند و با خارج شدن چنین فردی از خانه فکرش تغییر نمی یابد. ممکن است قانون برای وی موانعی ایجاد نماید ولی مسئله چندان تفاوت نمی کند. پس به نظر من خصوصی کردن دین نیست که مشکل ما را حل می نماید بلکه نیاز اصلی جامعه ارائه بیان جدید از دین است، بیانی که دین را مدافع حقوق طبیعی انسان می نمایاند. در این رابطه آقای بنی صدر و مجتهد شبستری می گویند وظیفه دین نه حفاظت از عملکردهای قدرت و نه داخل شدن در قدرت است. و این نظریه مهمی است که می تواند نقش تعیین کننده ای بازی کند. این نوع از نوگرایی که نوگرایان حکومتی از آن صحبت می کنند متفاوت است. درست در برابر روحانیت سنتی ارتدکس ایران که معتقد بودند مذهب امر خصوصی است، خمینی آمد و گفت خیر، دین مسئله

مفهوم آلمانی Staat است. من واژه حکومت را برای Staat (Stats) بکار می‌برم و فکر می‌کنم درست‌تر باشد.

نکته دیگر؛ صحبت ابتدا بر سر جدائی دین از سیاست نیست. سیاست فعالیت اجتماعی است که حق هر انسانی است. مسئله ما بر سر جدائی دین از حکومت است. حکومت به معنای کل نظام سیاسی مندرج در قانون اساسی و نیز خود قانون اساسی. به این معنا که حکومت ساختار و شکل سازماندهی ارکان اداره جامعه است. حکومت در ارزش‌ها بی‌طرف است. اینها را به این دلیل گفتیم که در بحث از کنار یکدیگر نگذریم و همدیگر را بهتر بفهمیم.

تلاش: آقای براتی، آقای مصطفوی در صحبت‌های خود از بیان جدید دین و انطباق این بیان با مردمسالاری سخن گفتند و معتقدند دین جدای از دولت باید حافظ حقوق طبیعی انسانها باشد. آیا از نظر شما دین در ماهیت خود قادر به حفاظت و پاسداری از حقوق طبیعی انسانها که بالطبع منشائی غیرالهی دارند، خواهد بود؟

یواقی: این مسئله که ما صحبت از دولت یا حکومت می‌کنیم، تفاوت موضوع را خیلی زیاد می‌کند. من احساس می‌کنم آنچه مورد نظر شماست به اصطلاح حکومت است نه دولت. البته چون ما با یک جامعه شرقی روبرویم که در آن پهنه دولت و پهنه حکومت یکی فرض شده و در کنار حکومت، دولتی مورد نظر نبوده، لذا طبیعی است که در زبان ما این تداخل معانی پیدا شود. در هر حال این دو واژه خیلی مشکل‌زا شده‌اند. باید دید تفاوت در کجاست. بعنوان نمونه مردم ما بخوبی تشخیص داده‌اند، امروز نه از طریق انتخابات و نه از طریق دیگری نمی‌توانند در حکومت اسلامی تغییری بوجود آورند. پیش داده‌هایی وجود دارد که مربوط به توازن قوا می‌شود. امکان دخالت و تأثیرگذاری در اینجا محدود است. اما همزمان با این هم تشخیص داده شده که در پهنه دولتی این امکان گسترده است. پهنه دولتی شروع می‌شود از انجمن‌های شهر و انجمن‌ایالتی و ولایتی، شورای شهر، انجمن خانه و مدرسه بعد نهادهای صنفی و فرهنگی، قومی، دینی همه اینها عرصه‌های به اصطلاح دولتی در کشور را تشکیل می‌دهند. در این زمینه‌ها کاری که صورت می‌گیرد بسیار دراز مدت و تأثیراتش خیلی دیرتر به چشم می‌آید ولی در امر حکومتی نمی‌تواند سازگار باشد.

ما چون در رابطه با مدرنیته صحبت از مدنیت و جامعه مدنی می‌کنیم، می‌توانم تصور کنم جامعه‌ای که اکثریت آن دیندار باشد و به خصلت دیندار بودنشان حامل ارزش‌هایی باشند که ارزش‌های اکثریت یا جامعه است. طبیعی است که چنین اکثریتی وقتی به حکومت می‌رسد این حق را دارد که ارزش‌های خودش را هم در حکومت دخالت دهد. یا در ارزش‌های حکومتی دخالت کند. اما آنچه که در اینجا با جامعه مدنی مدرن فرق می‌کند، در این است که در چنین جامعه‌ای اکثریت ارزشی را مبنای حکومت اجتماعی نکند و در برخورد به دیگران، ارزش‌های اقلیت مطرح شود. حفظ حقوق اقلیت در تمام اشکال پایه و اساس دموکراسی مدرن و دولت و حکومت مدرن است. بنابراین قابل تشخیص است، هنگامی که ما از جامعه مدنی صحبت می‌کنیم الزاماً نباید با ارزش‌های دینی باشد. اما یک تفاسیر در مفهوم روشنفکر دینی است. از نظر من چون اصل و اساس روشنفکری تعقل و خرد خود بنیاد است و خرد خود بنیاد هیچ ارزشی را از احکام الهی و آسمانی

تمامی ندارد و هر روز مرزهای جدیدی را می‌یابد و می‌توان جلوتر رفت.

و اما این صحبت‌هایی که در مورد فرد و جمع گرائی موجود است، در خصوص امت گرائی هم صورت می‌گیرد. البته امت گرائی روشنفکران مذهبی متأثر بود از اندیشه‌های مارکسیستی که ایدئولوژی غالب بود. اما همان موقع در مقابل امت گرائی یا رابطه امام و امت، یک نظریه دیگر بنام تعمیم امامت هم شکل گرفت. بدین معنی که همه انسانها امام هستند و همه انسانها رهبر هستند. همه انسانها از خود شخصیت و اصالت دارند. نه اینکه فقط مرید، پیرو و دنباله روی رهبر باشند. به نظر من گرفتاری در فرد گرائی یا جمع گرائی نیست، مسئله ایران در حقوق گرائی است. آیا این دین و این قدرت ملزم به حقوق می‌شوند یا نه؟ حتی از نظر من ولایت فقیه یا حتی رژیم‌های مارکسیستی ظاهراً جمع‌گرا بودند در حالیکه در واقع بر یک نوع خاصی از فرد گرائی استوار بودند. زیرا برای رهبری شخصی خود و فرد خود فضیلتها و حقوقی را قائل بوده و بقیه را به مثابه اشیاء محسوب داشته و آنها را موظف به پیروی از خود می‌دانند. یا در نظام‌های مارکسیستی که ما شاهد آن بودیم. در شوروی عده‌ای از نخبگان بودند که برای فرد خودشان حقوق بسیاری قائل بودند و معتقد بودند که بقیه موظف به اطاعت و دنباله روی از آنان می‌باشند.

ما باید بحث خود را روی مسئله صاحب حق بودن متمرکز کنیم. اینکه این حقوق کدامند؟ آیا ما این حقوق را قبول داریم یا نه؟ آیا نکته‌ای را که آقای دستمالچی اشاره کرد، آیا انسان حق ترک مذهب را دارد یا خیر؟ آیا انسان حق انتقاد از مذهب را دارد یا خیر؟ اینها مسائل اصلی هستند که به نظر من باید طرح شود. روشنفکران مذهبی باید از این مسائل عام و کلی‌گوئها دست بردارند. باید بطور مشخص صحبت کرد باید تک تک موضوعات مشخص شود. از کارهایی که ما در جمع خودمان روی آن کار می‌کنیم، دقیقاً شناخت این حقوق است. به نظر ما انسان بطور طبیعی صاحب حقوقی است. این حقوق را نمی‌توان به او داد یا از او گرفت. انسان موظف از حراست این حقوق است. در صورت فقدان آنها در اصل، موجب اش غفلت انسان است. در پایان صحبت می‌خواستم نکته‌ای را هم در رابطه با گفته‌های آقای براتی ذکر کنم اینکه ایشان گفتند، وجه ممیزه مدرنیته این است که دیگر به انقلاب اعتقاد ندارد من این سخن را صحیح نمی‌دانم. چطور از یک طرف صحبت از انقلاب فرانسه یا انقلاب انگلستان می‌شود. از انقلاب صنعتی و علمی و می‌گوئیم مدرنیته از دل همه این انقلابها بدرآمد و بعد نوبت خودمان که می‌شود، صحبت انقلاب نکنیم؟ ممکن است تعریف انقلاب متفاوت باشد. به نظر من تغییرات اساسی با تجربه انقلاب ایران صورت می‌گیرد یعنی دین جایگاه خود را یافته و از دولت بیرون می‌رود و حافظ حقوق مردم ایران می‌گردد. در چنین صورتی چنین انقلابی یکی از بزرگترین انقلابات است که پڑواکی عظیم در تمام جوامع اسلامی منطقه خواهد داشت. ما باید ببینیم که چرا کشورهای اسلامی دژاستبداد در دنیا هستند؟ و عملاً از پاکستان تا مراکش ما با استبدادهائی روبرو هستیم که در کشورهای اسلامی قرار دارند. به نظر من همین بیان دینی است که باید تغییر یابد.

دستمالچی: در اینجا توضیح دو نکته را برای تفاهم بهتر بحث لازم میدانم. نخست؛ در باره سه مقوله‌ای که شما آنها را بکار بردید یعنی دولت، حکومت و سیاست و گفتید که، منظورتان از دولت همان

کردید و همزمان می خواهید با آن، آنچه را که امروز مشکل سیاست هم هست حل کنید. هر دو با هم امکان پذیر نیست.

تلاش: به نظر ما با توجه به شرایط ایران نه تنها مغایرتی هم با هم ندارند، بلکه رابطه ای تنگاتنگ میان آنها برقرار است. همانگونه که آقای دستمالچی هم اشاره کردند، اروپا هم چنین پروسه ای را پشت سر گذاشت. در حقیقت مدرنیته برآمد مجموعه ای از انقلابات جهانی است که در ۲۰۰ - ۳۰۰ سال پیش واقع شدند. بعد از رنسانس مسئله نهضت پروتستانها پدیدار می شود که مسئله محوری آن مستقل ساختن رابطه میان انسان و خدا و تقلیل نقش کلیسا بعنوان واسطه میان ایندوست، فرهنگ و تفکر فردگرایی و همچنین آنچه که خود شما گفتید "خرد خودبنیاد" بر بستر این تحولات شکل می گیرد و برآمد می کند و بدیهی است که بدنیاال خود بینشهای سیاسی خاص سیاسی را هم می آورد. همین بحث امروز در جامعه ایران کم و بیش مطرح است. و مسئله ما بررسی دقیقتر بینشهای جدید و شرایط تاریخی ایجاد آن در کشورمان است. ما از آقای مصطفوی سؤال کردیم که تعریفشان از نوگرایی دینی چیست و ایشان پاسخ دادند: بیان جدید از دین در انطباق با حقوق بشر. شما نیز به نظر ما باید پاسخ خود را در خصوص این پدیده و جریان اجتماعی در ایران توضیح دهید، آنهم بعنوان یک روشنفکر لائیک که امیدهایی را به روشنفکران دینی ایرانی چه در خارج از ایران و چه در داخل بسته اید. منظورتان کدام روشنفکر دینی است. صحیح است که امروز آقای حجابیان اصلاح طلب حکومتی است و فردا روشنفکر دینی که خواهان جدائی دین از حکومت باشد و حتی از امروز آقای شبستری و بنی صدر فراتر رود. اما بحث ما بر سر این یا آن فرد نیست. مورد نظر ما یک جریان یا یک حرکت اجتماعی است. یک جریان اجتماعی معینی در حال حاضر خواهان حکومت دینی یعنی حضور دین یعنی دین در قدرت حکومتی است. و تنها تفاوتش با جریان بنیادگرایی حکومتی، تساهل و تسامحی است که در امر فقه و احکام، مقررات و قوانین اسلامی است که در جای خود بسیار بالارزش. اما جریان اجتماعی دیگری موجود است با اعتقاد و تکیه بر دین خود، مداخله دین در حکومت را نفی می کند و دین خود را مدافع ارزشهای انسانی، مدافع حقوق طبیعی انسانها می داند. بیانی که در تعریفهای آقای مصطفوی بروشنی قابل تشخیص بود. ایشان تعریف روشنی از وظیفه دین و روشنفکر دینی ارائه دادند. شما کدام جریان روشنفکر دینی به مفهوم نوگرایی دینی که با دیدگاه مدرن، دیدگاه سنتی دین و دین سنتی در ایران را مورد نقد قرار می دهد و این جریان را، رابطه اش را با حکومت و دولت و ساختار سیاسی جامعه چگونه می بیند. حال اینکه اینها چگونه نظرات خود را در عرصه فلسفه توضیح میدهند، سؤال ما نبود.

براقی: صحبت ما براین بود که وجه مشخصه مدرنیته در دوران معاصر چیست؟ و ما گریزی زدیم به این دویست، سیصد سال به اینجا رسیدیم که مسئله ما با مدرنیته، امری نیست که امروز بعلت آمدن جمهوری اسلامی دچار آن شده باشیم. مسئله مدرنیته فضایش، احتیاجش بسیار فراتر از احتیاجات دینی است. آنچه که مربوط به بخش دینی جامعه می باشد، در صحبت قبلی بدان پرداختیم. در این مورد گفتیم، پذیرش اصل اساسی مدرنیته خرد خود بنیاد انسان و فرد در جمع است و نه انسان - فرد واحد. ما گفتیم اصل اساس خرد خود

نمی گیرد، بنابراین روشنفکری که بخواهد مفهوم دینی را یدک بکشد و بگوید من روشنفکر دینی هستم اما در ضمن ارزشهای خودم را از احکام الهی می گیرم این مغایر با خرد است. ولی این مغایرتی ندارد اگر روشنفکر دیندار باشد.

در مسئله حکومتی اما در اینجا در بحث ما اشکالی وجود دارد. بنظر من چون شما با حکومت فعلی در تعارض هستید و مجموعه این ۲۰ ساله گذشته دائم جلوی چشمان شماست و همزمان می خواهید به این مسئله برخورد کنید و در عین حال پاسخگوی مشکل مدرنیته باشید و این موضوع را هم به سؤالاتی مربوط به حکومت و دولت بسط می دهید، خوب این مشکل به گویینده ها نیز سرایت می کند. ما هم راجع به مسئله مدرنیته بعنوان مقوله ای که از قرن ۱۸ و ۱۹ تا کنون ما را مشغول کرده صحبت می کنیم. همزمان مجبوریم روشنفکران دینی و اینکه اصلاً وجود دارند یا نه، در حکومت شرکت دارند یا نه، یا اصلاح گر حکومتی هستند یا خیر، باز هم در اینجا تفاوت در موضوع ها را قائل نمی شویم. ببینید شما مرتب در صحبتهایتان از اصلاح طلبان حکومتی صحبت می کنید. من همه جا از روشنفکران دینی یا دیندار سخن می گویم. شما می توانید آقای خاتمی را اصلاح طلب حکومتی بدانید. تا چند هفته پیش می توانستید آقای علوی تبار و جلایی پور را هم جزء اصلاح طلبان حکومتی محسوب نمائید. شما می توانید در این ۱۸ گروهی که در حزب مشارکت جمع شده اند، اقلاً ۱۲ گروه را از اصلاح طلبان حکومتی بدانید. ولی این مسئله جداشدن بااصطلاح متفکرین دینی و دوری گزینشان از حکومت مسئله ای است جدی که بقدر کافی بدان عنایت نمی شود. من در این رابطه تاکید دارم که در حکمت ایرانی ما از ابن سینا و ابن رشد که بگذریم و به صدرالدین شیرازی (ملا صدرا) بعنوان بزرگترین فیلسوف دوران نوزایی برسیم در حقیقت به پایان فلسفه ایرانی رسیده ایم. کاری که ایشان کردند چه بود؟ کار ایشان این بود که حکمت مشاء را با حکمت اشراق و اسلام و عرفان مخلوط کرد و عملاً آن چیزی را که دستاورد فلسفه یونانی و ابن سینائی ما بود، تبدیل به حکمت الهی کردند. بعد از این ما در دنیای اسلام چه دیدیم؟ چه اصلاح طلبانی در تکوین فقه اسلامی پیدا شدند؟ نگاه کنید به محمد عبده، و چیزی که تحت عنوان فقه مقارن آورد. بعد از او به نائینی می رسیم در هیچ کدام از این دیدها شما هیچ زمینه ای پیشرفته تر از حکمت الهی صدرالدین شیرازی نمی بینید. شما برای اولین بار بعنوان پدیده مدرنیته اسلامی با نوعی از فلسفه برخورد داریم که کوشش می کند تعریفی مدرن از دین ارائه دهد. اینکه فقط بگوئیم دین مسئله خصوصی است، تنها وجه کوچکی از قضیه است. کار بدانجا می رسد که گفته شود، اصولاً مسئله لزوم خدا یا لزوم خداپرستی این آیا یک ایزدکثویت جهانی دنبالش هست یا بعنوان یک عامل سوژکتیو و بعنوان یک عامل ذهنی انسان بپذیریم. زیرا ذهنیت مرتب تغییر می کند بنابراین به همین ترتیب با تغییرات ذهنیت در حال تغییر است.

تلاش: ما فکر می کنیم اینجا بحث هائی بسیار عام است. در حالیکه ما در اینجا بحثی کاملاً مشخص در رابطه با جامعه خودمان داریم.

براقی: درست است منهم می خواهیم به اینجا برسیم. شما در ارائه بحث مشکل دارید. مشکل اینجااست که شما از یک طرف مدرنیته را مطرح

معنای اعمال قهر نیست. یا حداقل من چنین منظوری ندارم. البته در خصوص اعمال قهر هم اینطور نیست و در گذشته هم نبوده است که عده ای روشنفکر جمع شوند و بگویند که باید اعمال قهر شود و ملت هم از آنان پیروی نمایند. شما در همین آلمان در دهه هفتاد و هشتاد دیدید که گروه ارتش سرخ (بادرهاینوف) به شیوه های قهر آمیز عمل کرد، اما جامعه به اعمال قهر کشیده نشد. مسلماً برای این امر هم ضرورتها و شرایطی وجود دارد. در ایران حداقل ۴ سال است که صحبت از تساهل و تسامح می شود، ولی مردم آب هم که می خواهند همه چیز را به آتش می کشند. علت آن شرایط روانی، فرهنگی، اقتصادی... است. بویژه اگر توجه نمائید که در جامعه ما حکومت هر روز به انواع گوناگون و بصورت بسیار گسترده دست به خشونت می زند، مردم هم فقط یک رویه را می آموزند، و آن اینکه پاسخ هر چیز خشونت است زیرا حکومت پاسخ هر مشکلی را، مستقیم و غیر مستقیم با زور و خشونت می دهد. این بدان معنا نیست که ما آن را تأیید کنیم. تأیید نمی کنیم نباید هم بکنیم. ولی واقعیتها وجود دارند که مربوط به اراده من و شما نمی شوند.

اما مسئله دولت و حکومت و اینکه آقای مصطفوی می گویند دین باید خارج از حیطه حکومت یا بقول آلمانی Staat بماند و نقش دفاع از حقوق انسانها را برعهده گیرد. این نگاه به وظیفه دین امر بسیار مثبتی است که در همه جا تجربه می شود. در آمریکا یا سایر کشورهای غربی نیز کلیسا دارای چنین نقشی است. بنابراین، اینها حرف جدیدی نیست. اینکه یک بخش از مسلمانان ایران به این نتیجه منطقی بسیار درست رسیده اند، گام بزرگی است. اما این امر تنها مختص به جامعه ما نیست بلکه در جوامع مدرن دارای سابقه ای بسیار طولانی است. علاوه بر این امروز کلیسا (در اروپا یا آمریکا) مسئله اخلاق و اتیک جامعه را نیز برعهده دارد. بخش دیگری از وظائف مذهب در این جوامع انجام خدمات اجتماعی است که امر بسیار مثبتی است. بنابراین تردیدی بر درستی این مسائل نیست. بویژه در مورد جامعه ما مورد تأیید است و باید از آن استقبال شود. اما در خصوص بحث ما در زمینه روشنفکر دینی، موضوع مورد اهمیت برای من در این است روشنفکری که خود را دیندار می داند آیا دین را در در حکومت ادغام می کند یا نه. بعنوان نمونه حجت السلام محمد خاتمی یا حجت السلام محسن کدیور یا آقای حجابیان یا سید هاشم آقا جری همگی روشنفکران دینی هستند (معمم یا مکلا) بحث من بر سر این نیست که چون این آقایان مسلمانند پس (بنا بر مسلمانی اشان) نمی توانند روشنفکر باشند. پرسش این است که آیا این روشنفکر مسلمان حکومت دینی می خواهد یا خیر؟ یعنی (بدون در نظر گرفتن مذهب اش) چه می خواهد؟ بعنوان مثال حجت السلام محسن کدیور خواهان تقسیم امر قانونگذاری در جامعه به دو بخش مقدس (ضروریات دین، حلال و حرام) و غیر مقدس (اما با نظارت فقها و مجتهدان) است. این امر به معنای سلب حق قانونگذاری از ملت است و یکی از اصول اساسی یک جامعه مدرن و مدنی را از میان می برد (این امر نتیجه حرف ایشان است. حال چه ایشان مسلمان باشد یا نباشد، چه معمم باشد یا مکلا) یا مثال دیگر آقای هاشم آقا جری است که می گوید روشنفکر دینی عمدتاً کسانی هستند که حکومت دینی می خواهند، بنابراین دیگر تفاوتی نمی کند که ایشان در حکومت باشند یا نه، موضع و خواستشان حکومت دینی است. که این موضع با

بنیاد چون مطلق بودن هیچ ارزشی را نمی پذیرد، بنابراین احکام دینی و حکومتی هم که فقط در شکل مطلق خود معنا پیدا می کنند - بعنوان احکام الهی - نمی توانند موضوع زنده کار آن باشند. به این ترتیب، فاصله گرفتن انسان دیندار از مطلق گرایی احکام شرط اصلی و اساسی مدرنیته دینی است و این رابطه اش را هم با حکومت براین مبنا روشن می کنند.

اما در بررسی آنچه که واقع می شود؛ شما بعنوان مثال جریان پروتستانیزم را نمونه آوردید. اگر آثار توماس مور انگلیسی را بخوانید می بینید که بزرگترین فجایع انسانی در اروپا بعد از آمدن مارتین لوتر و بدست پروتستانها، بعنوان مثال در جنبش دهقانی آلمان انجام می گیرد. در مقابل حکومت ایستادن و مقاومت کردن از سوی آنها گناه محسوب می شد. اگر به معاصر بودن برسید آنگاه باید راجع به این موارد هم صحبت کنید. اما در ابعاد تاریخی که صحبت می کنید، چنین جمع بندی می کنید که وجه اساسی رنسانس این خرد بنیادی جدید است. جدائی کلیسا و حکومت است، جدائی حکومت شهریاری و حکومت کلیسایی است، رشد حرکت شهروندی است در اروپا. ولی اگر همزمان و هم عصر با آن حرکت نمائید، آنگاه راجع به مسائلی باید صحبت کنید که ربطی بدان ندارد. این مسئله شامل حال حرکت فلسفی، اجتماعی معاصر دینی ما هم می شود. ما مرتب یک موضوع را فراموش می کنیم، گویا امروز اسلام بر ما آمده. این مسئله باید به مغز ایرانی برود که فرهنگ ما یک فرهنگ هزار و چند ساله ایرانی و اسلامی است و در این ۵۰۰ سال گذشته غربی هم به آن اضافه شده. در این نقاط فرهنگ هاست که ما با این چالش ها روبروئیم. چالشهای مسلمانان ما هم فقط چالش با احکام فقهی ۱۴۰۰ سال پیش آنها نیست. با ایرانیت و با آنچه که از غرب گرفته ایم نیز هست.

روشنفکران دینی متجدد ما چه می گویند و چه کار می کنند؟ از دید من گامهایی که در این زمینه برداشته شده گامهای قریبی است. و ارجحیت و اهمیت این مسئله باید دیده شود باید فهمیده شود. حال چون آقای خامنه ای یا حکام حکومت اسلامی این بلا را سر ملت ایران می آورند، نباید خود اصل پدیده مورد سؤال قرار گیرد و یا عمق و اهمیت آن دیده نشود. همه اصرار من در این است.

دستمالچی: من فکر می کنم با صحبتهایی که انجام گرفت، در روشن شدن مسائل یک گام به جلو آمده ایم. اما به منظور اینکه دوباره از کنار یکدیگر رد نشویم، می خواستم یکی دو نکته را توضیح دهم. اینکه ما می گوئیم جامعه ما دیندار است یعنی چه؟، مگر جوامع دیگر دین ندارند؟ مگر آمریکا یا فرانسه دیندار نیستند. بسیار هم مردم دینداری دارند. همه کشورهای دیگر صاحب دین اند. صحبت بر سر دینداری یا بی دینی جامعه نیست، صحبت ما بر سر نقش دین در حکومت است. بنابراین بکار بردن عباراتی نظیر اینکه "جامعه ما دینی است" پس ما می توانیم چنین یا چنان کنیم، می تواند ما را به اشتباه بیاورد. ولایت فقیهان نیز همواره چنین استدلال می کنند.

دومین نکته مفهوم انقلاب است. انقلاب به معنای خشونت نیست. اگر در حکومت جمهوری اسلامی، قوای حکومت که ناشی از الله است، با اصلاحات کاملاً آرام و با رأی مردم به مردم منتقل شود، عملاً این یک انقلاب است. اگر حق قانونگذاری که در انحصار فقهاست به مردم منتقل شود، انقلابی در مفهوم و منشاء حق قانونگذاری است. بنابراین مفهومی را که در رابطه با مقوله انقلاب بکار می بریم لزوماً به

سنت در ایران این بود که روحانیت شاه را ظلمه می دانست و می گفت روحانیت باید قانون اسلام را ایجاد کند. آنچه که امروز به اسم ولایت فقیه وجود دارد ابداعی است که نه درست و نه در تاریخ دینی ایران وجود نداشته است. خمینی می خواست دولت را دینی کند، اما امروز عملاً دین دولتی شده و یک بیان رسمی پیدا کرده که حتی شخصی مانند منتظری که در اوان به خمینی کمک کرد که ولایت فقیه استقرار یابد و امروز مخالف آن شده است. زیرا ایشان امروز به این نتیجه رسیده اند که دین دولتی شده به جای اینکه دولت دینی شود. روحانیت ارتدکس هم علت مخالفتش با حکومت امروز ایران این است که دین امر مخالف سنت است. از نظر ما هر دو اینها مسئله هستند. یعنی تنها مسئله حکومت فعلی نیست، بلکه دیدی که روحانیت سنتی ایران دارد و آن نظری را که در مورد فقه می دهد، باید از اساس تغییر کند. برخلاف صحبتهای آقای خاتمی که آقای دستمالچی نقل کردند که بنی صدر حلال را حرام و حرام را حلال می کند، این آقایان هستند که اساساً حلال و حرام را برای قدرت خود ساخته اند. بنابراین آنها را که احساس مسئولیت می کنند و خود را اندیشمند مذهبی می دانند، باید توجه داشته باشند، کتاب چه گفته و چگونه به این نتایج رسیدیم. در قرون وسطی خواندن انجیل ممنوع بود. سخن زیبایی در خاطرات منتظری آمده است که می گوید در حوزه ها چیزی که نمی خواندند قرآن بود. فلسفه ارسطو، افلاطون خوانده می شد، راجع به ابن سینا صحبت می کنند، ولی آنچه که نمی خوانند و مباحثی که گفتگو نمی کنند، مسئله حقوق انسان که در قرآن آمده است. پس از این رو ما معتقد هستیم این دین فقط بعنوان حافظ حقوق مردم، بعنوان هشدار دهنده مداوم به مردم بعنوان کسانی که صاحب حقوقی هستند، حافظ معنویت و اخلاق در جامعه می تواند به دموکراسی قوام بخشد. مشروط به آنکه این نقش را بعهده گیرد. نقشی که آقایان در ایران بدان می دهند یا اینکه آقای خاتمی نامش را دموکراسی دینی می گذارد، این مفهومی ندارد. بدلیل همین است که ایشان دائم در ابهام سخن می گوید. مردمسالاری نسبت به ادیان و به عقاید مختلف باید خنثی باشد. یعنی باید ظرفی باشد که افراد مختلف بتوانند در آن ظرف عمل کنند. منشاء این عمل نیز رأی و انتخاب مردم است. اما مردمسالاری آقای خاتمی جمع اضداد است. هم می خواهد ولایت فقیه موجود باشد و هم رأی مردم. هیچ رژیمی نمی تواند دو منشاء مشروعیت داشته باشد در غیر این صورت آن منشائی که سوار بر قدرت است، پیروز خواهد شد. یعنی همان وضعیتی که ما در ایران می بینیم. منشائی که امروز در ایران سوار بر قدرت است برخلاف نظر آقای دستمالچی ناشی از الله نیست، ابداعی است که اینها در ایران گذاشته اند و امروز سوار است برخاتمی که مشروعیت اش را فرض می کنیم از مردم گرفته است و ایشان هم از آن اطاعت می کند. آزادی و استبداد نمی توانند با هم جمع شوند. زیرا در این صورت ابتدا استبداد است که چیره خواهد شد و وقتی آزادی وجود نداشت استبداد است که حاکم می باشد. از وقتی که شما قبول کردید همراه با آزادی استبداد هم باشد، از همان لحظه استبداد هست و آزادی نیست.

مسئله دیگر، بینید آقای دستمالچی رفتار من و شما با هم نیست که اهمیت دارد. ما ممکن است با هم موافق باشیم یا برعکس. ما با یک جامعه روبرو هستیم با یک برداشت دینی در جامعه روبرویم. این کافی نیست که چند نسخه یا روشنفکر از زوایای مختلف به یک نتیجه برسند، بر سر مردمسالاری، دین یا آن ارزش. جامعه باید بر سر آنها به نقطه

ساختار نظام سیاسی جامعه مدرن نه تنها خوانائی ندارد، بلکه متضاد است.

در بحث تجدید، ساختار جدید نظام حکومت یکی از موضوعات پراهمیت است. یکی از ویژگیهای نظام های سیاسی جدید این است که قانونگذاری حق ملت است. حال اگر روشنفکر بیاید - فرق هم نمی کند مذهبی یا بی مذهب یا مارکسیست باشد - و این اصل را نفی کند، در درجه نخست یکی از اصول نظام دموکراتیک را نقض کرده است. خوب نگاه کنید به اندیشه های آقای سید هاشم آقاچری (غیر معمم) در زمینه قانون و قانونمداری (در کتاب رابطه دین و آزادی، مجموعه مقالات، ویراستار شهرام رجب زاده، موسسه نشر و تحقیقات) (۳). ایشان ابتدا نظام جمهوری اسلامی و ولایت فقیه را پیش شرط قرار میدهد و می گوید که ما قبل از نظام جمهوری اسلامی، مجموعه ای از معیارهای اخلاقی داشتیم - حلال و حرام، مکروه و مباح و... و انسان در رعایت این امور آزاد بود و مجازات نیز به آن دنیا موکول می شد. امروز این امور (اخلاقیات) باید تبدیل به قوانین مجازات اسلامی شوند. (۴) خوب چنین تفکری که اصولاً حق قانونگذاری انسان را نمی پذیرد، با جامعه مدنی که در آن حق قانونگذاری از حقوق و اصول خدشه ناپذیر ملت است تفاوت اساسی دارد. در حکومت دینی التزام قانونگذاری به شریعت است. در جامعه مدنی به اعلامیه جهانی حقوق بشر می باشد. این دو باهم متضادند.

در مقابل، آن روشنفکری که دیندار است و از موضع مسلمانی خود به تجاوز دولت به مردم معترض است و مدافع اخلاق نیک انسانی است و برای عدالت و آزادی های فردی و اجتماعی مبارزه می کند و قانونگذاری را حق نمایندگان منتخب ملت می داند، یعنی مسئله اساسی ساختار جامعه مدرن را می پذیرد طبعاً من با او در این موارد هم نظر هستم. آنها از یک زاویه و توضیح و ما هم از زاویه و توضیح دیگر به یک نقطه مشترک یعنی به نقطه پذیرش "حق ملت در قانونگذاری" می رسم.

در حالیکه (بعنوان نمونه و مثال) افرادی نظیر حجت السلام محسن کدیور (معمم) یا آقای سید هاشم آقاچری (مکلا) معتقدند که (بعنوان مثال) قانون همان ضروریات و احکام اسلامی است که در حکومت اسلامی به قانون بدل شده است. و چنین حکومتی (حکومت دینی، به شکل ولایت فقیه یا غیر) یک نظام توتالیتر است که قانونگذاری در عمل از "بالا" تعیین می شود و حتی افرادی نظیر ایشان هم حق دخالت در این مورد را ندارند و تنها فقها و مجتهدان هستند که دارای حق انحصاری قانونگذاریند. و شما می دانید که این انحصار قدرت فقط منحصر به قوه قانونگذاری نیست.

تلاش: آقای براتی در جامعه به حرکتی در درون نیروهای مذهبی اشاره داشتند و معتقدند این حرکت جهت مثبتی داشته و باید مورد توجه قرار گیرد. در همین رابطه سؤال ما از آقایان مصطفوی و براتی این است که وزن و اهمیت این جریان روشنفکری دینی در جامعه چه میزان می باشد و اصولاً نیروهای لائیک در جامعه در تلاش خود برای برقراری مناسبات دموکراتیک تا کجا بایستی روی حرکت روشنفکر دینی سرمایه گذاری نمایند؟

مصطفوی: چیزی که به نظر من باید اساساً مشخص شود، این است که رژیم کنونی ایران نماینده سنت در ایران نیست. این اشتباه را نباید کرد.

یک بازننگری و بازخوانی دین به این نتیجه رسیدیم. ما با این تجربه کار کردیم، تجربه های دیگر کسب کردیم. تک تک ما با آن زندگی می کنیم و در اروپا و در تجربه زندگی فکر می کنیم موفقیت هائی بدست آورده ایم.

تلاش: آقای براتی لطفا پاسخ شما به پرسش ما!

براتی: با وجود اینکه رشته کلام قطع شد، اما سعی می کنم ارتباط بحث ام را دوباره برقرار کنم. اگر بخواهیم باز به شرایط حاضر برگردیم، به احتمال نزدیک به یقین می توان گفت، در ایران اقلیتی خواستار حکومت دینی هستند و اکثریت چنین حکومتی نمی خواهند. اما اینکه این اکثریت چه می خواهد، به نظر من، این اکثریت هنوز نه در وجه اخلاقی، نه ارزشی و نه در وجه سیاسی نمی داند که چه می خواهد. این یک واقعیت تاریخی است که گفتیم، در ایران هیچ حرکت سیاسی مستقلا روی دوش روشنفکران انجام نگرفته است. چه پیش از مشروطه و یا در مشروطه، هر حرکت سیاسی که انجام پذیرفته، روشنفکران هنگامیکه پایشان در گل گیر کرده، رفته اند بدنبال متحدی و این متحد روحانیت، دینداران و مجتهدین بوده اند. و این رفتار را تا به امروز هم ادامه داده ایم. این حرکت را حتی مصدق هم که بعنوان یک نیروی مدرن جامعه ما بود به شکلی انجام داد. حال چه روی الزامات یا به هر دلیل دیگر. ما این رفتار را در درون جریان روشنفکری از سوی کسانی نظیر جلال آل احمد، که از حزب توده می آمد و قبل از آن طرفدار کسروی بود و بعد به حزب توده پیوسته و بعد از جدائی از آن به جریان خلیل ملکی همراه می شود، فردی با چنین سابقه ای به این نتیجه می رسد؛ که بهر صورت آخرش باید دین تعیین تکلیف کند. از همین نوع تجربه پیوند اکثریت چپ ایران با کسانیکه حکومت اسلامی را در دست گرفته اند و یا اکثریت ملیونی (از شاپور بختیار که بگذریم) در دوره اول انقلاب. توجیه این نمونه ها چیست؟

مگر آقای بنی صدر هنگامیکه در رأس امور کشور قرار گرفت یک اصلاح گر دینی و یک اندیشمند لائیک نبود. و یا همینطور آقای بازرگان. هم آقای بازرگان حکم حکومتش را از آقای خمینی می گیرد و هم آقای بنی صدر حکم ریاست جمهوری را. در همان زمان نیز قانون اساسی ما قانون اساسی جمهوری اسلامی بود و هم حکومت ما اسلامی با همین شرایطی که امروز دارد. تنها متمم آن تغییر کرده و بعدا به آن اضافه شده است. اما حکومت اسلامی ما با همین قانون اساسی با همین شورای نگهبان بوده است. و شورای تشخیص مصلحت نظام به آن اضافه شد. اما پدیده عجیب و غریبی نبود که امروز با آن روبرو شده باشیم. بنابراین در مفهوم انقلاب که بیان کردم، در تفکر روشنفکری ما سرنگونی ایدئولوژیک چه مسأله است و چه قهر آمیز آن بر آزادی مقدم بوده است. و این با تفکر روشنفکری ما تا شکل گیری حکومت جمهوری اسلامی عجیب بوده است. امروز نمی توان طوری وانمود کرد که گویا هیچیک از اینها وجود نداشته. اما اگر ما ارزشیابی جدیدی داریم و امروز که حدس می زنیم شاید ۲۰ درصد جامعه حکومت دینی می خواهد و بقیه حکومتی دیگر، باید دید نمایندگان فکری این جریان چه کسانی هستند! آن بخشی که باید حرف خودش را بزند، تفکر لائیک را در جامعه در وجه روشنفکری و مدرن خودش عرضه کند. نمایندگان کجا هستند؟ این صفتبندی هنوز انجام نگرفته است. بنابراین یک بخش از مشکل امروز باز

مشترکی برسد. مسئله جایگاه دین در حکومت و دولت باید بطور دقیق روشن شود. نظرات باید بطور دقیق روشن شوند. بنظر من معیار دمکراتیک بودن اینجاست. ببینید در همین آمریکا که دلار خدای جدید شده، روی هر دلار نگاه کنید نوشته شده "ما به خدا ایمان داریم." با وجود این، این مانع بر سر راه کسی که بگونه ای دیگر می اندیشد نیست. زیرا حقوق طبیعی را پذیرفته اند. در جامعه اگر هم فردی اعتقادات غیر دینی دارد اگر به قدرت از طریق انتخابات برسد، مانعی موجود نیست. در فرانسه بنوع دیگری است. در فرانسه بدلیل جدائی بنیاد دین از بنیاد دولت، یک روحانی نمی تواند کاندید ریاست جمهوری شود. من نمی گویم اینکار درست است یا خیر ولی تجربه دیگری است که در فرانسه انجام شده است.

تلاش: اجازه بدهید من در اینجا از تجربه دیگری مشخصا در رابطه با خودمان پرسشی از شما بکنم؛ فرض کنیم ما امروز بنای مناسباتی را آنگونه که شما می گوئید مستقر ساخته ایم. در تدوین حقوق افراد - حقوقی که قرار است بصورت قوانین مدون شوند - به احکامی از اسلام بر می خوریم که صراحتا نسبت به این حقوق تعبیری و بیانی تبعیض آمیز دارند و نیروهای دینی ما هم صداقتا موارد تبعیض را مورد توجه دارند. آیا از نظر شما باید آن احکام منسوخ قلمداد شده و کنار گذاشته شوند یا خیر؟



مصطفوی: من یک نمونه واقعی را بگویم. در اوائل انقلاب صحبت از زنان و جایگاه زن بود. خانمی از آقای بنی صدر سؤال کرد که در نهج البلاغه آمده که حضرت علی گفته اند با زن های خود مشورت نکنید. برای اینکه آنها ناقص العقل اند! آقای بنی صدر پاسخ اش این بود که این حرف از علی نمی تواند باشد. اگر هم باشد ما قبول نداریم و به آن اعتقاد نداریم. بعد از این اتفاق ایشان با آقای خمینی جلسه ای داشتند. خمینی می گوید، چگونه جرأت کردید در یک کشور شیعه چنین سخنی را بگوئید؟ بهر حال اگر این حرف را آقای دستمالچی بزنند زیاد باری برایش ندارد. ولی اگر یک روشنفکر مذهبی این را بگوید با یک لشکر روحانی طرف است. بله ما معتقدیم. حقوق طبیعی انسان با دین انطباق دارد و اینهم یک بیان جدید از اسلام نیست که ارائه می شود. یا اسلام جدیدی نیست که بخواهیم ارائه دهیم. ما از

آیا امکان انتقال تفکر جامعه روشنفکری به بیرون از خودش بوجود آمده یا خیر؟ آیا در این میانه پلی برقرار شده یا خیر؟ ما چون شانس این را نداشته ایم افکار را به مردم عرضه کنیم و از طریق رأی مردم مقبولیت خود را بسنجیم و ملاحظه کنیم جامعه طالب چه چیزی است، نتیجتاً طالب بودن جامعه را همیشه از فرضیات خودمان ساخته ایم. الان هم از اینجا حرکت می کنیم که جامعه ما تشنه آزادی است و تشنه فردیت به معنای مدرن کلمه است و برای اینهم نمایندگان لائیک خود را دارد. فرمایش شما کاملاً درست است. بخش دینی کار خودش را انجام می دهد ولی آن بخش دیگر کار برجسته ای انجام نداده است. شاید بصورت تک و توک کسانی کارهایی انجام می دهند. اما نیروهای دینی، نوگرایان دینی این امکان را دارند که هرروز در سطح جامعه درعرصه های گوناگون یک نوع نظرسنجی نسبت به اندیشه های خود داشته باشند. اما ما این امکان و این اقبال را نداریم و نمی دانیم وضعیت ما در جامعه چگونه است. بنابراین باید این امکان بوجود آید. ما هنوز وارد این بحث نشده ایم. باید دید مکانیزم های این بحث چیست؟ یک مکانیزم این است که می گوید ما منتظر می مانیم تا این رژیم آنچنان به بن بست برسد تا بیفتد. مکانیزم دیگری با ترکیبی از تمایلات درون و امکانات دولتهای خارجی در صدد ساقط نمودن رژیم است. اما نظر دیگر این است که با وجود اینکه این احتمالات موجود است، اما حتی اگر اینها صورت پذیرند، نیروهای لائیک نتوانسته اند، مقبولیت خود را از جامعه بگیرد. حتی در صورت گرفتن مقبولیت مشروعیت خود از جامعه بازهم این به مفهوم آزادیخواهی جامعه نیست. جامعه باید فرصت این را داشته باشد تا بفهمد من چه می گویم و چه می خواهم. این امر فرصت و زمان می خواهد. اما این امر از چه راه هائی، چگونه و با کدام استراتژی عملی است باید مورد بحث قرار گیرد. هنوز بر سر این نکات به بحث نپرداخته ایم.

این نوع تفکر بویژه در صحنه چاپ به فراوانی دیده می شود که به اصطلاح شانس ما در این است که اینها سرنگون شوند. اما ما می توانیم به نظر من بازهم به همان دردها دچار شویم. زیرا هنگامیکه شما ادبیات چاپ و راست را بخوانید، ملاحظه می کنید که هنوز مسئله آزادیخواهی به معنای مدرن آن و بدان شکلی که ما می دانیم، مسئله عمومی تفکر روشنفکری ایرانی نشده است. بنظر من روشنفکر ایرانی در خارج بخصوص کمتر رشد کرده تا داخل. اما اینکه این امر ناشی از کجاست، نمی دانم، فکر می کنم مسئله بحث های آتی است.

تلاش: دوستان گرامی؛ بدیهی است که هنوز پرسشهای بسیاری در رابطه با مسئله تجدد و سرنوشت آن در کشورمان باز است که برای بررسی و پاسخ بدانها شاید به تعداد بیشماری از جلسات بحث و گفتگو و میزگردهائی نظیر این نیاز است. در اینجا با اجازه شما و با سپاس مجدد از شرکتان در این میزگرد، جلسه امروز را به انتها می رسانیم با امید اینکه بازهم بتوانیم در فرصتی در کنار و همراه با هم به گفتگوهای خود ادامه دهیم.



می گردد به اینکه دینداران چطور خودشان را با مدرنیته همساز کنند. دست از حکومت ولایت و حکومت دینی بردارند. قسمت دیگر هم برمی گردد، به اینکه، اکثریت جامعه چطور با ایده آزادی به معنی مدرن آن انطباق پیدا کند. این مشکل کماکان وجود دارد. شما جریانات چپ و مشروطه طلب را نگاه کنید، اساساً اینگونه نظرات که مشروطه طلبان، نمایندگان مدرنیته اقتدارگرای دوران گذشته اند یا کسانی که همچنان خواهان آن نوع اصلاحات یا مدرنیته اقتدارگرایانه هستند، این مشکلات را ندارند، درست نیست.

از آنجائیکه اکثریت می تواند، اکثریت ارزشی باشد که با ارزشهای خودش دولتی را می آورد و چون اکثریت است، پس دموکراسی هم هست (رأی اکثریت را دارد) این هنوز با مفهوم آزادی هنوز خیلی فاصله دارد. مفهوم آزادی از طریق دیسکور، از طریق گفتن اجتماع می گذرد. که این موجب نزدیکی و همگونی ارزشهای اجتماعی می شود و جامعه را به شرایطی سوق می دهد که تقریباً هم ارزش شود. البته صد در صد نخواهد بود، اما تقریباً همگون شود. این ارزشیابی مشترک پروسه می خواهد، دقت می خواهد. من در حال حاضر چنین شرایطی را نمی بینم و معتقد نیستم که در حال حاضر چنین شرایطی را داریم. بنابراین باز تکیه می کنم قدر آن روندی را که در جامعه می گذرد بدانیم. من قدر ایشان (جریان بنی صدر) را خیلی می دانم. کسی که از یک اندیشه دینی این صحبتها را می کند و من اساساً فرقی نمی بینم بین خودم که از یک گذشته چپ می آیم و گفتن ایشان. این را هم احساس می کنم که ما وارد پروسه هم ارزشی شده ایم. اما آنچه مابین ما هست هنوز در جامعه صورت نگرفته، بنابراین باید این سوال را کرد که آن را چگونه می توان در جامعه ایجاد نمود.

بنابراین اگر من هنوز از این صحبت می کنم که مفهوم سرنگونی ویرانگر ما موجود است، بدین لحاظ است که جدا از اینکه در حال حاضر جامعه ما در چه شرایطی است باز اکثریت روشنفکری ما احتمالاً این فکر را دارد که این حکومت را بهر شکلی با مسالمت با قهر آمیز سرنگون کند، آنچه که امروز جانشین شود در هر حال مدرنیته نخواهد بود. منجر به آزادی در جامعه ما نخواهد شد.

تلاش: آقای براتی در پاسخ شما که می گوئید؛ ملت ما هنوز به حد انطباق خود به آزادی نرسیده، لذا باید ارزش جریانی که تحت عنوان روشنفکر دینی نوگرانی دینی و جدائی دین از حکومت را طرح می کند، دانست. با قبول اینکه این نیروها نیز در آینده پایه ای از دموکراسی خواهند بود، اما باید بگوئیم که بحث ما بر سر این دسته نیست زیرا اینها به انجام وظائف خود می پردازند. صحبت ما بر سر بخش دیگری است. بر سر روشنفکران لائیک که به تکتک مانده اند، بخشی از آنها گویا بدنبال آنند که کلیه سرمایه و امکان فکری خود را در خدمت روشنفکران دینی قرار دهند. آیا از نظر شما روشنفکران لائیک وظیفه ای غیر از دفاع از نوگرانی دینی در ایران ندارند؟

براتی: اتفاقاً صحبت من هم این بود که این ۸۰ درصد هنوز حساب مشق خود را ننوخته اند. ببینید جامعه در کلیت و اژه ای خود معنا ندارد. جامعه از طریق تفکر یا آنچه که در سطوح پائینی آن می گذرد معرفی می شود. ما در جامعه توده اندیشمند نداریم. حال باید دید که آیا امکان انتقال تفکر بخش اندیشمند جامعه به مجموعه آن هست یا نه.

سه نظر در باره یک مرگ

نویسنده : مینا اسادی
کارگردان : نیلوفر بیضانی



اجراء در شهر بومن آلمان

به مناسبت ۸ مارس

در تاریخ ۱۰ مارس ۲۰۰۲

محل : *Konsul - Hackfeld - Haus*